

## داستان قوبیلای قآن بن تولوی خان بن چینگگز خان و آن بر سه قسم است

و چون آرینغ بوکا به دل خود خواست که قآن شود با برادر  
مهتر قوبیلای قآن مخالفت ورزیده به مدد و معاونت فرزندان  
مُونُگْگَه قآن: آسوتای و اوروُنْگْشاش و فرزندان ایشان؛ و عاقبة ۵  
الامر [آن] کار به جایی نرسید و مطیع قوبیلای قآن شدند؛ بدان  
سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته می شود.

### قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان  
او که تا غایت [وقت] منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب ۱۰  
فرزندان او.

### قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و  
امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و حکایات زمان  
پادشاهی او و تاریخ و حکایات آرینغ بوکا و شهزادگان که با او ۱۵  
بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرای او.

### قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و حکمهای  
نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع  
شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از ۲۰  
هر کتاب و هر کس معلوم شده.

### قسم اول

از داستان قوبیلای قآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل  
خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب  
شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او /

393/

### ذکر نسب بزرگوار او

۵

قوبیلای قآن پسر چهارمین تُولوی خان است از سوزققتنی بیکی  
در وجود آمده و دایه او مادر مُوگه قومایی بود از اقوام نایمان. و  
اتفاق چنان افتاد که به دوماه پیشتر از ولادت مُوگه قوبیلای قآن  
در وجود آمد، و چون چپنگگیزخان را نظر بر وی افتاد فرمود که  
۱۰ فرزندان ما همه اشقرانی‌اند و این پسر سیاه‌چرده، همانا به  
خالویان تشبه می‌کند. با سوزققتنی [بیکی] بگویند تا او را به  
دایه نیکو دهد تا پرورد. و او را به مادر مُوگه سازوق نام دادند؛  
و بعد از دو ماه چون مُوگه در وجود آمد مادرش او را به دایه‌ای  
از قوم تَنگقوت داد تا پرورد؛ و خویشان قوبیلای قآن را می‌پرورد  
۱۵ تا بزرگ شد، و او را فرزند خود دانستی و به همه وجوه مراعات  
و محافظت نمودی؛ و قآن او را بغایت گرامی [می‌داشت] و چون  
وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت [روح] او صدقه  
بدادی؛ والسلام.

## ذکر خواتین و فرزندان او

قُوبِلَایْ قَاآن خواتین و قُومای بسیار داشته و بزرگترین همه جَابُونْ خاتون بوده دختر اَلْجِیْ نویان از اقوام پادشاهان قُنُقِرَات، بغایت پاکیزه و صاحب جمال و محبوبه او؛ و پیش از واقعه قُوبِلَایْ قَاآن در پیچین پیل سال بوزینه موافق سنه اِثْنَتَینِ وَ ثَمَانِینَ ۵ وَ سِتِّمَائِهْ نماند.

قُوبِلَایْ قَاآن دوازده پسر معتبر داشته؛ و همچنانکه از آن چینگِ گِزخان چهار [پسر] که از خاتون بزرگ او بُورْتَه فُوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند از این دوازده هر چهار که مادر ایشان جَابُونْ خاتون بود معتبرتر بودند؛ و اسامی آن پسران ۱۰ [دوازده گانه] بدین تفصیل و ترتیب است:

## پسر اول: تُوْرَجِیْ

از جَابُونْ خاتون در وجود آمده؛ پسرى داشت اَنْنَدَه نام؛ و او به سال از اَبَا قَاخان مهتر بود، و دایماً معلول و رنجور می بود و بدان علت مُزمن وفات یافت؛ و السَّلام. ۱۵

## پسر دوم: جِیْمْ گِیْمْ

و در اصل وضع گِیْمْ گِیْمْ بوده است از خاتون بزرگ تَائِیْ خُوئی نام. و بعضی می گویند این همان جَابُونْ خاتون است و او را این تَائِیْ خُوئی لقب است؛ و این خاتون از استخوان قُنُقِرَات بود؛ و معنی تَائِیْ خُوئی مادر قَاآن باشد. و این جِیْمْ گِیْمْ در جوانی نماند؛ و از او ۲۰ سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اوّل: کَمَلَا؛ و او را سه پسر هست: یِیْسُونْ تِیْمُور، جُونْگَشَایْ، دِلْگِزْ بُوْقا.

پسر دوم: تَرْمَه بِلَا؛ و او نیز سه پسر دارد: خَایْشَانْگُک، اُمُوگَه، اَجُور بَرْمَه پَنَزَه.

پسر سوم: تَیمُور قَاآن که این زمان قَاآن عهد است و او را اُولجایتوقاآن نیز می‌گویند يك پسر دارد نام او: تَپِشِی طَایِشِی و ۵ پسری دیگر دارد حاغازلات نام /

394/

### پسر سوم: مَنگَقَالَا

هم از جَابُونْ خاتون زاده و خاتونی بزرگ داشته نام او قُوتُوی که معنی آن به لغت هندی خداوندزاده باشد پسرزاده آلچِی نُویانْ از قوم قُنقِرَات؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

۱۰ پسر اول: اَرَسْلَانْ بُوَقَا؛ پسر دوم: اَلْتُونْ بُوَقَا؛ پسر سوم: اَنَنْدَه [و سبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیک] قومی یاغی بودند که نام امیر ایشان اَنَنْدَه بود و او را همان نام نهادند؛ و مسلمان است و [قَاآن] ولایات تَنگقُوت به او تُوَسامِشِی فرموده و او را يك پسر است: اُورگُتِیمُور، و دختری دارد.

### پسر چهارم: نُومُوغانْ

۱۵

او نیز از جَابُونْ خاتون در وجود آمده و حکایات احوال او بسیار است هر يك به موضع خویش خواهد آمد؛ و او را دو دختر بوده اند و نام ایشان معلوم نیست.

### پسر پنجم: قُورِیدَایْ

۲۰ از تُورُوقِیچِینْ خاتون از استخوان مَرگِیت زاده که قُوبِیلَی قَاآن او را پیشتر از همه خاتونان سته بوده و به سال نیز از دیگران بزرگتر بوده، و در آخر مرتبه او نازل گشت؛ و او دختر

قُوْتُو بود، برادر پادشاه مِرْگِیْتُ تُوْقْتَا بیکِی که در عهد چینگِگِزخان  
یاغی بودند و بکرات با او مصاف دادند و عاقبة الامر از سرِ عجز و  
اضطرار ایل و مطیع شدند.

### پسر ششم: هُوْگاچی

- از [دُوْرْ باچین] خاتون از قوم دُوْرْبان در وجود آمده، و قَاآن ۵  
ولایت قَرَاچانگْ به وی تُوْسامپشی فرموده بود. روزی از دیهی  
مرغی آبی به زیادتى سته و به سمع قَاآن رسید. فرمود تا او را  
هفتاد چوب زدند چنانکه گوشت سُرین او پاره پاره شد. و چون  
وفات یافت پسری داشت نام او اِیْسَانْ تِیْمُوْرْ، قَاآن او را به جای  
پدر بر سرِ ولایت قَرَاچانگْ نصب فرمود و به زبان هندی آن را ۱۰  
کَنْدَرْ می گویند یعنی ولایت بزرگ؛ و او را سه پسر است بدین  
ترتیب: تُوْسْ بُوْقا، توغسلوق، بُوْلاد.

### پسر هفتم: اُوْغُرُوْقچی

- از دُوْرْ باچین خاتون زاده و قَاآن ولایت تبت به او تُوْسامپشی  
فرموده بود و او دو پسر داشته است بدین ترتیب: ۱۵  
پسر اول: تِیْمُوْرْ بُوْقا، او را دو پسر است: شاسْگَبه نام و دیگر  
جوشاکی؛ و چون او نماند ولایت تبت به این تِیْمُوْرْ بُوْقا دادند.  
پسر دوم: اِیْچیلْ بُوْقا /

/395

### [پسر هشتم: اَباجی]

- مادر او هوشبچین دختر بُوْرْقُولْ نُوْیان از قوم هوشپین؛ و این ۲۰  
پسر زن بخواست و مدتی باهم بودند و فرزند نیاورد.

### پسر نهم: کُوکُچُو

این پسر نیز از مادر آلیاچی هوشیچین نام از قوم هوشین در وجود آمده؛ و این زمان و پیش از این با نوموغان به لشکر برنشسته بود و به دَرَسُو آمده به جنگ قایدو، و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی با پیش قآن فرستاد. ۵

### پسر دهم: قُوتلوغَتیمور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمده که آرپغ بُوکَا با قآن مخالفت کرده بود؛ و در بیست سالگی وفات یافت، و زن خواسته بود و اما فرزند نداشت.

### پسر یازدهم: تُوْقَان

و او از بایاؤچین خاتون دختر بُوراقچین در وجود آمده از استخوان بایاؤت؛ و یک پسر دارد نام او لَؤُجَانْگَک، و در ولایت مَنزِی که او را ماچین می گویند، شهری معظم است نام آن چینگجُو قُرب ده تُوْمَانْ ولایت باشد. قآن جمله را به او تُوْسَامِشِی فرموده است. ۱۵

### پسر دوازدهم: [اَغْرُوغْجِی] معلوم نبود

از نَمبُوی خاتون در وجود آمده [دختر نَچِین کُورْگَان] که بعد از آنکه [جَابُون] خاتون نمانده، [قآن او را خواسته بود]. بعد از یک سال او را به یُورْت و اوردوی او درآورده، چه برادرزاده جَابُون خاتون بوده، دختر نَچِین کورگان. ۲۰

تمام شد تفصیل فرزندان قویلیای قآن.

و جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات می یابد. /

### قسم دوم از داستان قوبیلای قآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان  
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات  
[زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات] آرپغ بُوگا و  
شهزادگان که با او بودند و مصافها که [قوبیلای] قآن  
داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها  
که در هر سرحدی نشانده و ذکر شهزادگان که در پیش  
وی اند و اسامی امرا و

### مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون پادشاه عادل مُونگکه قآن بر سریر خانی نشست و تختگاه ۱۰  
او در حدود قراقوروم بود به موضع [اُونان کِلورآن] بعد از  
ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قآن را نامزد بلاد شرقی  
و ممالک ختای گردانید، و برادر کمتر هولاکو را به جانب غربی  
و ولایات تاجیک فرستاد؛ و چنانکه در داستان او ذکر رفت، فرمود  
تا هشتاد تومان لشکر تمام از مغول جاؤقوت با وی بهم به جانب ۱۵  
ختای روند و آنجا مقیم باشند؛ و ولایت ننگیاس را که متصل به  
ختای است مسخر گردانند.  
قوبیلای قآن روانه شد و راههای ننگیاس را احتیاط فرمود

و جهت آنکه پادشاهان آنجا مواضعی را که بر راه بود از ماکول پرداخته بودند رفتن بر آن صوب تمذری تمام داشت؛ ایلچی به بندگی مُونگکه قآن فرستاد و صورت حال عرضه داشته اجازت خواسته پیشتر ولایات قراجانگک و چغان جانگک را مستر گرداند تا ۵ لشکر را آزوق حاصل شود؛ آنگاه به طرف ننگیاس روند. و آن دو ولایت را به زبان ختایی دایلیو گویند یعنی ممالک معظم، و به زبان هندی کندر، و به زبان این دیار قندهار؛ و حدود آن ولایات منتهی است به ولایت تبت و تنگقوت و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایات ختائی و زردندان. بر جمله [مُونگکه قآن آن سخن را پسندیده داشته است اجازت فرمود، و قوبیلای قآن] در ۱۰ لوییل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه آن ولایات را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را مہاراز نام یعنی سلطان معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمد.

بعد از آن چون مُونگکه قآن عزم فتح [ولایت] ننگیاس کرد و ۱۵ فرمود که چون قوبیلای را درد پای می باشد و پیش از این به لشکر برمی نشسته و ولایات یاغی را ایل کرده، این زمان در خانه بیاساید. بر وفق اشارت در آوردوهای خویش که در مغولستان به موضع قراون چیدون بود استراحت نمود. بعد از يك سال چون ۲۰ تهاچار نویان و پادشاه زادگان دست چپ که به جانب ننگیاس رفته بودند بی فایده مراجعت نمودند؛ و مُونگکه قآن ایشان را به بازخواست یرلیغ فرستاد و قاقمپشی فرمود؛ یرلیغ بر آن جمله نفاذ یافت که قوبیلای قآن چون پیغام فرستاده که مرا [درد] پای بهتر شده و چگونه شاید که مُونگکه قآن به چریک برنشته و من در خانه نشسته باشم؛ آن لشکرها را که طهاچار نویان می داشته بود ۲۵ برگیرد و متوجه حدود ننگیاس گردد. بر وفق فرمان با يك تومن



لشکر خاصه و چند تومن از چاقوت که با طغاچار نویان بودند از او بازگرفته روانه شد. چون به سرحد ننگیاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخر گردانید.

- و در آن مدت مونتگه قان به محاصره قلعه دولی شانگت مشغول بود که به جهت عفونت هوا و بایی در افتاد. مونتگه قان رنجور شد و وفات یافت. خبر وفات او در کنار رودخانه قویبکه موران به قویپلای رسید / و او با بهادر نویان پسرزاده موقلی گویانگت پدر هنتوم نویان از استخوان جلایز کنگاچ کرده با لشکری چون مور و ملخ اینجا رسیدیم؛ بواسطه اراجیف، کاری ناکرده چگونه بازگردیم؟! به جانب ننگیاس روانه شد و ناگاه بر سر لشکر ایشان تاختن برد ۵ و قراولان را بگرفت و از رودخانه کنگت که مانند دریایی روان است و عرض آن فرسنگی به طلسمی از پوست درخت توز بهم برنهاد و بگذشت، و او را که شهری معظم است حصار داد؛ و پیش از آن مونتگه قان لشکری از یک جانب ننگیاس فرستاده بود، مقدم ایشان اورپانگقدهای نام پسر سوبادای بهادر به قدر سه ۱۵ تومن، و از فرزندزادگان چقتای آبیشقه نام و از شهزادگان دست چپ پنجاه نفر با ایشان فرستاده؛ و چون راهها دشوار بوده و مواضع و قلاع سخت، بکرات مصافها داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته؛ و به سبب عفونت هوای بد، بسیاری از آن لشکر کشته شده اند و مرده، چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنج هزار ۲۰ نمانده اند.

از وصول قویپلای خبر یافته اند و عزم جانب او کرده، و بعد از بیست روز ناگاه به حوالی آن شهر به وی پیوسته اند و اهل شهر از سر عجز ایلیچیان فرستاده اند و به ایلی درآمده. ناگاه لشکر آن شهر که جهت تدارک مونتگه قان رفته بودند بواسطه واقعه او ۲۵

شادمان بازگردیده در رسیدند، و شهزادگان به وصول ایشان مستظهر گشتند. در اثنای آن حال ایلچیان جا بون خاتون و امرای اوردوی او تایچپوتائی و یگو در رسیدند و پیغام رسانید که از پیش آریغ بوکا امرای بزرگ دوزجی و علمدار آمده‌اند و از مغول و جاوقوت ترقاقان نزول می‌کنند و موجب آن حال معلوم نه. آن لشکر را بدهیم یا نه؟! مثلی معما آورده که سر ماهی بزرگ و ماهی بگه بریده شده، غیر از تو و آریغ بوکا که مانده است؟! اگر بازگردی شاید یا نه؟ و بعد از دو روز ایلچیان آریغ بوکا نیز پیش قوبیلای قآن رسیدند و تقریر کرد که جهت [خبر] سلامتی گرفتن و به سلامتی رسیدن ما را فرستاده، از ایشان سؤال کرده که ترقاقان و چریک که بیرون می‌کنید از کدام جانب می‌فرستید. ایلچیان گفتند ما بندگان نمی‌دانیم، همانا دروغ باشد.

چون ایشان پنهان داشتند، قوبیلای در گمان افتاد و اندیشید که اگر این چریک جهت طرفی خواستی چرا پنهان داشتی. در ضمن این قضیه مکرری و خدیمتی تواند بود. در خفیه با بهادر نوپان و اوریانگقدائی کنگاچ کرد که چنین حالت است و معلوم نه که آریغ بوکا با ما چه در خاطر دارد؟ شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من به رودخانه قراموران از حدود ختای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستم؛ و بر آن قرار بازگردید و شهزادگان تغاچار و قسدان و ییسونگگه هر یک با او با باقی لشکر به راهی بیرون رفتند و ولایات و دیهها را می‌گرفتند و خراب می‌کرد.

قوبیلای [قآن] چون به شهر نانگین رسید که بر کنار قراموران است به تحقیق معلوم کرد که دوزجی و علمدار به طلب لشکر آمده‌اند و زور بسیار به مغول و جاوقوت می‌رسانیده. ایلچی

پیش آرینغ بُوکا فرستاد که از تُرُقاقان [و چَرپک] که از خانه‌های مُغول و ولایت جاوُقوت نزول می‌کنند نباید اموال و چهارپایانی که از ولایت بیرون کرده تا به ایشان دهد به ما و لشکریایی که با من بودند طُغاجار و ییسونگگه و نارین قَدان و لشکریای دست چپ دهد، و به لشکریای دست راست که با مونگگه قان رفته بودند ۵ و این زمان با مونگه و قَدان و آسوتائی و جاوُتو [که] امرای دست راست اند دهد تا وجه اولاغ و علفه و سلاح ساخته کار نَنگیاس بسازیم. و پیغام بر این وجه فرستاد. و در آن وقت علم‌دار از آنجا رفته بود و دُورچی در شهر جوُنگدو که آن را خان بالیغ می‌گویند مانده.

۱۰

قوبیلای قان نزد او فرستاد که تو نیز نوکری با ایلچیان بفرست. او پنهان بر زبان نوکر خود پیش آرینغ بُوکا پیغام فرستاد که چنان می‌نماید که قوبیلای قان از ضمیر شما واقف گشت، مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ تومان یکی را در

صحبت ایلچیان بفرستی با سینگقور و جانور تا قوبیلای قان ایمن

و غافل گردد. آرینغ بُوکا این سخن را پسندیده داشت و امیر تومان / ۳۹۹

را با پنج سینگقور جهت بیلک در صحبت آن ایلچیان بفرستاد و گفت می‌آید تا خبر سلامتی بیاورد؛ و با او تقریر کرد که به اتفاق دُورچی نویان سخنان شیرین با قوبیلای قان بگویند تا او از سر

فراغت و ایمنی زود باز گردد. ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر ۲۰

گفته به اتفاق ایلچیان آرینغ بُوکا در خدمت او عرضه داشتند که تُوُرُقاق و چَرپک خواستن باطل کرد؛ و قوبیلای فرمود که چون شما این سخنها نالایق را معلوم کردید از جوانب خاطرها جمع شد؛ و ایشان را به خوشدلی بازگردانید و ایلچیان پیش بَهادر و اوریانگقَدای فرستاد که حالیا ترک محاصره شهر اوجو گرفته باز ۲۵

گردید که سیرت خلق مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده.

تا ایلچیان آنجا رسیدن تغاچار و پیسوننگه و نارین قَدآن بازگردیده بودند و بهادر و اوریانگقَدائی با لشکر بهم فرو آمده به بندگی قوبیلای قآن آمدند؛ و چون دوزجی و توقان پیش آریغ بُوکا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، آریغ بُوکا گفت که ۵ چون قوبیلای بر غدر و مکر ما به قدر وقوفی یافت مصلحت در آن است که شهزادگان و امرا را که هر یک در یورت و خانه خود متمکن اند طلب داریم و کار خانیت را که مهمل و معطل است در محل خویش قرار دهیم. کنگاچ کرده ایلچیان را به هر به جانبی روان کرده، نایمادائی [پسر طغاچار] و برادر کوچک چینگک تیمور ۱۰ پیسو هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هر یک به بهانه ای تخلف نمودند.

چون زیادت جمعیتی نشد دیگر باره آریغ بُوکا با امرا مشورت کرد که مصلحت در آن است که نوبتی دیگر ایلچیان را پیش قوبیلای ۱۵ فرستیم و او را به سخنان مزور فریفته و ایمن گردانیم؛ و دوزجی را با دو نفر دیگر از امرا و بیتکچیان بفرستاد و پیغام داد که جهت تعزیت مونگک قآن داشتن مصلحت باشد و واجب بود که قوبیلای و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون برسند جمله را بگیرند. چون ایلچیان به خدمت قوبیلای [قآن] ۲۰ رسیدند از آن طرف شهزادگان تغاچار و پیسوننگه و نارین قَدآن و دیگر امرای تومن به شهر جُونگدو به خدمت او رسیده بودند. ایلچیان پیغام برسانیدند.

تمامت به اتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت است و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرو نیامده ایم؛ پیشتر به ۲۵ خانه های خود رویم و از آنجا جمع شده به اتفاق بیاییم. دوزجی

گفته است که بدین سخن نُوکران من بازگردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بیایم. بر آن قرار نُوکران را بفرستاد. بعد از آن قُوبیلایِ ایلچی پیش لشکر فرستاد که با مُونگکِه قَاآن به ولایت تَنگِیاس رفته بودند و به اُسوتائی پیغام داد که تا زود بیاید؛ و مُوگه خود در آن چَرِیک وفات یافته بود. چون نُوکران دُورچی ۵ پیش اَرِیغ بُوکا رسیدند و پیغام گزارد، شهزادگان که حاضر بودند باتفاق گفتند که ما تا کی منتظر ایشان توانیم بود.

جماعتی که آنجا بودند اتفاق کرده اَرِیغ بُوکا را به قَاآنسی بنشانند در موضع یایلاقِ اَلتائی، و [از] آن جماعت اُورغنه پیری می بود خاتون قَراهُولَاگو و اُسوتائی و اُورُنکُتاش پسران مُونگکِه ۱۰ قَاآن و اَلغو پسرزاده چغتائی و پسر خَلغاچارِ نایماتائی و پیسو برادر کوچک چینگِتیْمور و پسران قَدآن قورْمشی و ناچین پسر اُوزده و قَراچار و یک پسر بیلگوتائی نُویان؛ و چون اُسوتای را از سر لشکر بیاوردند، علمدار را به اسم امیری و شحنگی بر سر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرق نشوند. بعد از ۱۵ آن ایلچیان را به جانب اُورْدوهای مُنگکِه قَاآن و فرزندان کُوتان و چینگِتیْمور و ولایت و ایل مُغول و تَنگقُوت و جلاوْقُوت روانه گردانیدند و یَزَلیفها فرستادند و آوازه انداخت که هُولاگو و بَرکائی و شهزادگان اتفاق کردند و مرا به قَاآنی برداشتند، باید که شما به سخن قُوبیلای و تَغاچار و پیسوَنگکِه و یکِه قَدآن و نارین ۲۰ قَدآن التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید.

بدین موجب سخنان موه برپافته نوشتند و بفرستاد. چینگِتیْمور و امرای ختائی آن ایلچیان و مکتوبات را گرفته به خدمت قُوبیلای قَاآن فرستادند. آنگاه او را محقق شد که اَرِیغ بُوکا بَلغاق کرده. بعد از آن تَغاچار و پیسوَنگکِه و یکِه قَدآن و نارین قَدآن و ۲۵

چینگیمور و جاوُتو و دیگر شهزادگان و امرا [پسران موقلسی  
 گویانگ] قورمشی و ناچین / کورگان و دازگی کورگان و امرای  
 دست چپ پسر سودون نویان بورچه و پسر بوقورچی نویان ایچیل  
 و هردو ترخانان و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند و  
 ۵ کینگاچ کردند که هولاگوخان به ولایت تاجیک رفته است و اوروغ  
 چغتائی دوراند و اوروغ جوچی نیز بنایت دور؛ و آن جماعت که با  
 آریغ بوکانند نادانی کردند؛ و تا هولاگو و برکائی آمدن از جانب  
 چغتائی اورغنه بیرې به سخن امرا به جانب آریغ بوکا رفته. اگر ما  
 در این وقت یکی را به قآنی نصب نکنیم چگونه توانیم بودن! بدین  
 ۱۰ موجب کینگاچ کرده تمامت متفق شدند و در پیچین پیل سال بوزینه  
 موافق سنه ثمان و خمسین و ستمانه هجری در میانه فصل تابستان  
 در شهر کئی مینگتو قویلائی قآن را بر تخت پادشاهی نشاندند، و  
 در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود؛ و چنانکه رسم و  
 عادت [ایشان است] تمامت شهزادگان و امرای مذکور موچلگا  
 ۱۵ دادند و زانو زدند و او را به قآنی برداشتند. یعون الله تعالی و  
 حُسن توفیقِه.

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس

قویلائی قآن پیش آریغ بوکا و مضاف دادن لشکر او با

قآن دو سه نوبت و عاقبه الامر شکسته گشتن او و لشکرش

۲۰ و بعد از آن صد نفر ایلچی را از قبل شهزادگان معین گردانیدند

و پیش آریغ بوکا فرستادند و پیغام داد که ما شهزادگان و امرا

باتفاق کینگاچ کرده قویلائی قآن را به قآنی نشاندیم؛ و آن روز

به طوی مشغول شدند. چون شب شد دوزجی / بگریخت. ایشان ۴۱۱/

وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند. یامچیان او را گرفته  
 بیاوردند و [سخن] از او بتهدید پرسیدند. مُقر شد و حکایت  
 بولُغاق و اندیشه‌ها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز  
 گفت. او را محبوس کردند و بعد از آن آبِشَقا پسر بُوری پسر  
 مُوآتوگان پسر چغتای را بر سر اُلوس جد خویش نصب کرده ۵  
 روانه گردانیدند؛ و برادر کمتر نارپن قَدان را در صحبت او  
 بفرستادند.

در حدود ولایت تَنگقوت ایلچیان آرپغ بُوکا به انبوهی تمام به  
 ایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس  
 گردانیده نگاه می‌داشتند؛ و ایلچیان قوپیلای قان را بازگردانیدند. ۱۰  
 او در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش همدیگر فرستادند و موافقت  
 صورت نیست. بعد از آن آوازه انداختند که هولاگو و پُرکائی و  
 دیگری شهزادگان رسیدند و به کنگاچ و قوت ایشان آرپغ بُوکا  
 قان شد، و از این نوع اراجیف می‌انداختند تا پایین درآمد. آرپغ  
 بُوکا پسر بزرگتر هولاگوخان جوْمقور و قراچار پسر اوردَه با ۱۵  
 چند شهزاده دیگر [را] لشکر داد و به جنگ قوپیلای قان فرستاد.  
 مَنگقَلای لشکر قان پیسوئنگه و یکَه قَدان بودند. چون بهم رسیدند  
 در زمین باسکی مصاف دادند و لشکر آرپغ بُوکا بشکست. جوْمقور  
 و قراچار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند.

آرپغ بُوکا و لشکرهای او بترسیدند و منہزم گشته پراگنده ۲۰  
 شدند؛ و پیشتر از آن دو شهزاده را که محبوس بودند و ایلچیان  
 صد نفر را بکشتند و به ولایت قیرقیز درآمدند.

و معبود چنان بود که ماکول و مشروب شهر قراقروم از ختای  
 به گردون می‌آوردند. قوپیلای قان منع فرمود و در آنجا قحط و  
 غلابی هرچه تمامتر پیدا شد و آرپغ بُوکا فروماند. فرمود که ۲۵

مصلحت [در آنست] که اَلَّو پسر بایدار پسر چَغَتائِی که مدتی [است] تا ملازمت تخت می‌کند و راه و یوسون هر کاری دانسته برود و تختگاه جدّ خویش و اولوس او را بداند و ما را به اُزوق و سلیح مدد فرستد و سرحدّ جیحون را محافظت نماید تا از آن جانب لشکر هُولاگو و لشکر پُرکائی به مدد قوبیلای قان نتوانند رفت. ۵ بدین اندیشه او را نواخته بازگردانید: و او چون تیر از کمان بجست و سرِ خویشتن گرفت؛ و چون به حدود کاشغر رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کارزار بر وی جمع شده بودند آغاز عصیان و مخالفت نهاد.

۱۰ و قان چون به لشکر برنشته بود بتمعجیل می‌آمد تا به موضع قُنَقّی دَبان رسید، شنید که اَرپِغ بُوکا آیشقّا و آن دو شهزاده دیگر را که با او بودند و ایلچیان هند نقر را کشته است. در خشم شد و دُورجی نُوَیان را که نگاه می‌داشت بکشت، و پیش از آنکه به لشکر برنشیند شهزادگان یکه قَدان و قاپیچو پسر جوچی قَسار را با چند ۱۵ شهزاده دیگر، و از امرا بُورِی با لشکری بزرگ به ولایت تَنگقوت فرستاده بود، جهت آنکه خبر داده بودند که اَرپِغ بُوکا علمدار و قوندقی را بر سر لشکری که با مُونگه قان به جانب تَنگیاس بودند و بعد از او آسوتائی داشت و او جریده پیش او آمده به امارت و شحنگی فرستاده؛ و ایشان در حدود تَنگقوت بودند.

۲۰ چون یکه قَدان و قاپیچو به ایشان رسیدند مصادف دادند. علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پراکنده گشتند؛ و بازماندگان گریخته به ولایت قیرقیز به اَرپِغ بُوکا پیوستند، و قوبیلای قان چون به حدود قَراقرُوم رسید هر چهار اوردوی اَرپِغ بُوکا و اوردوهای کولگان را دریافتند و بازگردانید؛ ۲۵ و در رودخانه اُونگقین مُوران زمستان کرد.



- و آرېغ بُوکَا پريشان و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه در سرحد کِمِ کِمِچُوت در رودخانه یوس بود و از خوف وصول قآن ایلچیان فرستاد و عذر خواست که ما اینیان از سر نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم؛ آقاي من! حکم آن تو دانی به هرکجا فرمایی بیایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم؛ چهارپایان را سیر و فربه کرده روی به خدمت آرم؛ و نیز پُرکائی و هولاگو و آلفو می‌رسند، وصول ایشان را منتظرم. بدین موجب پیغام فرستاد. چون ایلچیان نزد قآن رسیدند و ابلاغ رسالت کرد، فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده‌اند و به عقل و فهم رسیده به گناه / خود اقرار کردند؛ و به جواب فرمود که چون ۱۰ هولاگو و پُرکائی و آلفو آنجا رسند هرآینه ایلچیان فرستند، چون ایلچیان ایشان برسند به هرکجا جمع باید شد معین گردانیم. باید که پیشتر شما به سخن خود برسید، و اگر پیش از وصول ایشان بیایند پسندیده‌تر باشد؛ و ایلچیان را بازگردانید و خود مراجعت نمود و به موضع قَراؤُن جیدون به اوردوهای خود نزول کرد؛ و ۱۵ چریک را اجازت ترغامیشی داد تا با یورتهای خود رفتند؛ و اوردوهای آرېغ بُوکَا و کولگان را در یورتهای ایشان رها کرد و فرمود که هم آنجا ساکن باشند. و پیسونگه را که عم‌زاده قآن بود با ده تومان لشکر در سرحد اولوس بگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون آرېغ بُوکَا بیاید با او بهم بیایند. ۲۰ و در آن وقت هولاگو و آلفو را میل به جانب قآن بود و متواتر ایلچیان را پیش یکدیگر می‌فرستادند؛ و هولاگوخان ایلچیان را می‌فرستاد و قاقمیشی کرده آرېغ بُوکَا [را] منع می‌فرمود، و به خدمت قآن نیز [ایلچی] می‌فرستاد؛ و آلفو همچنین ایلچی می‌فرستاد؛ و چون دانست که فایده و قوتوقو با جانب آرېغ بُوکَا اند، ۲۵

ایشان را چند نوبت تاختن کرد و دوانیده.

و در آن زمان قآن پیش هولاگوخان و آلفو پیغام فرستاد که ولایات بلغاق شده می باید که از کنار جیحون تا در مصر لشکر مغول و ولایات تازیک را نام و ننگ اجداد ما تپامیشی کرده، تو هولاگو بدانی و نیکو محافظت نمایی؛ و از آلتائی از آن جانب تا جیحون اپل و اولوس آلفو بداند و نگاه دارد؛ و از این جانب از آلتائی تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم. و پُرکائی به هر دو طرف ایلچی می فرستاد و جانبین را معمور می داشت.

و آریغ بوکا چون اسپان را فربه کرد، [به] تابستان و پاییز به سخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر بار به جنگ قآن برنشست. چون نزدیک پیسوننگه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید، ایلچی فرستاد که به ایلی می آییم، و او را غافل گردانیده ناگاه بر سر [او] رفته و او را با لشکر بهم منهزم و پراکنده گردانید و آوردوهای چغتائی و گولگان و آوردوهای خود را تمامت بازگردانید، و از چول گذشته به جانب قآن روان شد.

۱۵ قآن را اعلام کردند که یاغی می رسد. [قآن] ایلچی نزد طغاچار فرستاد و چرپک جمع کرد و خویشتن و طغاچار و هولاقور و پسر ایلچیتائی و نارین قدان با لشکرها که داشتند در پیش بودند؛ و هولاقور و ناچین کورگان و دازگنی کورگان از قوم اپکیراس و اوزودائی و قدان هریک با تومان خود در منگقلائی کیچامیشی کرده ۲۰ جنگ نیکو کردند؛ و پیسوننگه بواسطه آنکه لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسید. و در آن قضیه قآن با لشکرای مذکور به سرحد چول برابر آریغ بوکا آمد و به موضعی که آن را ابجیه کوتگر می گویند در پیش پشته ای که نام آن خوچه بلداق است و ۲۵ ناووری که شپمولتائی خوانند مصاف دادند و لشکر آریغ بوکا را

بشکستند و بسیاری از اقوام اَویرات بکشتند. و چون اَرِیغ بُوکَا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد، قَاآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان ندادن باشند باید که ادراک کنند و هم از کردار خود پشیمان گردند.

- ۵ و بعد از ده روز اَسوتائی پسر مُوَنگَکَه قَاآن که گَجِیگَه اَرِیغ بُوکَا بود و شنید که لشکر طَغَاچَار و دیگر لشکرهای قَاآن بازگشته اند، اَرِیغ بُوکَا و اَسوتائی دیگر بار کِنگَاچ کرده بازگردیدند و در کنار بیابان ریگ که آن را اِلِت گویند به موضع شِیِرِگَان نَاغُور و پشتۀ شِیِلْگَلک بعد از نیمروز مصاف دادند، و [لشکر] قَاآن دست راست لشکر اَرِیغ بُوکَا بشکست و قُول [و] دست چپ او تا شبانگاه مقاومت نمودند و شبهنگام قَاآن را بازپس نشانند و هردو با لشکرها بازگردیدند و به اُورْدُوهای خویش رفتند؛ و اکثر لشکر به سبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند؛ و زمستان هردو به خانه های خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام کردند.
- ۱۰ و اَرِیغ بُوکَا چون چند نوبت از اَلْغُو به سلاح و علوفه مدد خواسته بود و او اجابت ننموده ترتیب لشکر کرده عزم رزم او

کرد. / 403

- حکایت مخالفت اَلْغُو با اَرِیغ بُوکَا و سبب آن  
و مصاف دادن او با لشکر اَرِیغ بُوکَا و شکسته شدن اَلْغُو و  
۲۰ باز قُوْت یافتن و ضعف حال اَرِیغ بُوکَا و تفرق جمع او  
اَلْغُو پسر بایداَر بن چَغَتائی [به وقتی] که اَرِیغ بُوکَا او را بر سر اُولوس چَغَتائی نامزد گردانیده از پیش خود روانه گردانید، چون به ولایت ترکستان رسید، قریب صد و پنجاه هزار سوار بر

وی جمع شده بودند. اَرْغَنَه خاتون که حاکمه اُولوس چَنَتائی بود متوجه حضرت اَرپَغ بُوکَا گشت؛ و اَلغو، نِنگِی اَوغول را با پنج هزار سوار و اُوچاچار نام از جمله امرای او و سلیمان بیک پسر حبش عمید که از بیتِ کُجیان و اَبَشَقا نامی از یارِ غوچیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحدهای آن طرف را ۵ محافظت نمایند و اجرای احکام اَلغو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران پُرکائی را به قتل آوردند، تا غایت که شیخ زاده اسلام [برهان الدین] پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخَرزِی را نیز بدان عِلت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت از صامت و ناطق برداشتند، و بعضی از نفایس پیش نِنگِی اَوغول فرستادند؛ و اُوچاچار به خوارزم رفت.

در اثنای آن حال ایلچیان اَرپَغ بُوکَا مقدم ایشان بُورپَتائی بیتِ کُچِی و شادی پسر یُشُموت اِیرکاگون برسیدند و حکم یَرلِغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند؛ و به اندک زمان ۱۵ بسیار مال حاصل کردند. اَلغو طمع در آن اموال کرده بهانه ها می جست و ایشان را موقوف می داشت. تا روزی به اَلغو رسانیدند که ایشان گفته اند که ما این مالها به حکم یَرلِغ اَرپَغ بُوکَا حاصل کرده ایم، اَلغو را در آن چه مصلحت است؟! او برنجید و از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستد. امرای او ۲۰ گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی هرآینه جانب اَرپَغ بُوکَا از دست برفت، بتخصیص چون اَوْرغَنَه خاتون به شکایت رفت، و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدید قآن را کوچ دهیم.

بر این جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک گردانیدند و ۲۵ اموال پر لشکر بخش کردند. اَرپَغ بُوکَا چون آن حال بشنید بغایت

برآشف و قاصد اَلْفُو گشت و فرمود که اهل قَرَأَقُورُوم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بَخْشِیان و ترسایان عرضه داشتند که چون یاساق سخت است ما چگونه کنیم؟! فرمود که این سه طایفه کدام قلب شکستند و از ایشان [در جنگ] چه کار آید؟! اینجا باشند و ما را به دعا مدد کنند، و اگر قَاآن برسد به خدمتش مبادرت نمایند؛ ۵ و متوجه رزم اَلْفُو گشت. بعد از روانه شدن او قَاآن بر فور به شهر قَرَأَقُورُوم رسید با لشکری بسیار و پیرامون شهر جرگه کشیدند. از هر طایفه‌ای قومی بیرون رفتند و صورت حال اَرِیغ بُوکَا عرضه داشتند. ایشان را بنواخت و به موجب فرمان چینگیزخان و مُونْگَکَه قَاآن برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر عقب ۱۰ اَرِیغ بُوکَا برود.

ایلچیان برسیدند و عرضه داشت که در ولایت ختای به جهت غیبت قَاآن خبط و پریشانی ظاهر گشته، بدان سبب به دارالملک ختای مراجعت نمود و قَرَأَبُوکَا که مَنگَقَلای اَرِیغ بُوکَا او بود، در حدود شهر بُولاد به موضعی که آن را سُوْت کول گویند با اَلْفُو ۱۵ مصاف داد و اَلْفُو غالب گشت و قَرَأَبُوکَا به قتل آمد. اَلْفُو از راه آنکه مَنگَقَلای را بشکستم و قَرَأَبُوکَا را کشته عجب آورد و دل بزرگ گردانیده غافل وار بر رودخانه هیلَه بازگشته به اُورْدوهای خود فرو آمد و چریک را ترغامیشی کرد. اَسوتای [که] با لشکر بهم گجیگَه اَرِیغ بُوکَا بود دررسیده و از پشته‌هایی که در آن ولایت ۲۰ آن را تِیمُورْقَهْلَقَه می‌گویند گذشته هیلَه مُوران و اَلْمَالِیق را ایلغمیشی کرده و سته / و اُولُوسِ اَلْفُو را گرفته.

/404

اَلْفُو چون چریک او متفرق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست راست که هنوز اَسوتای به ایشان نرسیده بود برگرفته و به جانب خُتَن و کُاشَغَر گریخته؛ از عقب اَرِیغ بُوکَا دررسیده و آن ۲۵

زمستان در هبله موران و اَلْمَالِیقِ قیشلامپشی کرده و همواره به طوئی مشغول بوده، لشکر و اولوسِ قآن را می‌کشت و غارت می‌کرد؛ و بعد از يك ماه هزیمتیان لشکر با اَلغو پیوستند و او با اَغْزُوق بهیم کُؤچ کرده روی به جانب سمرقند نهاد. و جُومقور پسر هولاگو خان را اندک عارضه‌ای طاری شده بود، از اَرپِغْ بُوکا به سبیل آنکه

۵ جهت معالجت به جانب سمرقند خواهم رفت، اجازت خواست و در قَوْلَقْنَه پیل سال موش واقع در ربیع‌الاول سنه اِثْنَتَین و سَتَین و سِتْمِائَه از او جدا شد. و چون اَرپِغْ بُوکا لشکر و اولوسِ قآن را بی‌گناه و بی‌تحاشی می‌کشت و زحمت می‌رسانید، امرا از او متنفر گشتند و هریک به بهانه‌ای از او برگردیدند و گفتند لشکر مُغول که چینگگیز خان اندوخته کرده چنین بی‌محابا می‌کشد ما چگونه بُلغاق نشویم و از او بپرتگردیم؟! در آن زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار درآمد در اَلْمَالِیقِ تنگی و قحطی پیدا شد، و لشکریان نان به جای جو و گندم به اسپان می‌دادند، و چون علف سیر نخوردند ۱۵ جمله سقط شدند؛ و خلقی بسیار از اهل اَلْمَالِیقِ به گرسنگی بمردند و زندگان از جور و تعدی لشکریان به حضرتِ حق پناهیستند و دست تضرع به دعا برداشتند.

روزی اَرپِغْ بُوکا به‌عشرت و نشاط مشغول بود. ناگاه تندبادی برآمد و خیمه بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست، ۲۰ و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند. امرای حضرت و ارکان دولت او آن حال را از روی فال مقدمه زوال اقبال او دانستند و بکلی دست از او برداشتند و جمله متفرق شدند. و اَرپِغْ بُوکا و اسوتای با لشکری اندک آنجا بماندند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی‌نوا است که در آن قحط و تنگی جان بدادند؛ در آن‌چه شبیهت که بسیار دولت‌خانه‌ها ۲۵

از تأثیرات [آه] مظلومان خراب شده.

### شعر

- آه مظلوم در سحر بیقین      بتر از تیر و ناوک و ژوبین  
و در آن وقت اُورُنْگَتاش پسر مُوُنْگَکَه قَاآن در ولایت مُغولستان  
بود پیش ریگ آلتای در رودخانه‌ای که آن را جَابْقان مُوران گویند. ۵  
امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند  
که ما با لشکر بهم به خدمت قَاآن می‌رویم به کِنْگَچ در این باب چه  
فرمایی؟! اُورُنْگَتاش پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی  
پیش اَرِیغ بُوکا فرستاد و تَمْغای یَشِبِ بزرگ [پدرش] که پیش او  
بود طلب داشت. آنرا بدو فرستاد و او با امرای هزاره و لشکر ۱۰  
بهم به خدمت قَاآن رفت. و اَلْغُو چون بر ضعف حال اَرِیغ بُوکا  
واقف شد قصد او کرد. اَرِیغ بُوکا چون از عزم او خبر یافت و  
دانست که نزدیک رسید، اُورُغْنَه خاتون را در صحبت مسعودیگ  
بازگردانید و پیش اَلْغُو فرستاد تا هیجان او سکونی گرفت، و اَلْغُو  
او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعودیگ را بناخت و ۱۵  
صاحب دیوان ممالک خویش گردانیده به سمرقند و بخارا فرستاد تا  
یا سَامِیْشِ کند. [او] آنجا رفت و متواتر اموال از رعیت می‌ستد  
و متعاقب پیش اَلْغُو می‌فرستاد. کار اَلْغُو بدان سبب با او استقامت  
یافت و لشکر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر پُرکائی  
مصاف داد و ایشان را بشکست و اُتْرار را غارت کرد و بعد از ۲۰  
یکسال وفات یافت؛ و اُورُغْنَه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر  
خود [مبارکشاه] را به جای اَلْغُو بنشانند چنانکه در داستان چَغْتای  
گفته شد.

## حکایت توجه آرپغ بُوکَا به حضرت قَاآن

از سرِ عجز و اضطرار و به جریمت معترف شدن او و

عاقبتِ کار او /

405/

آرپغ بُوکَا چون امرا و لشکر از او برگردیدند و شهزادگان  
 ۵ هر يك سر خویش گرفته بودند در مانند و از سرِ عجز و اضطرار  
 روی به بندگی قَاآن نهاد؛ و در قَوْلَقْنَه پیل سال موش موافق سنه  
 اِثْنَتَيْنِ وَ سِتِّينِ وَ سِتِّمَائَه چون به حضرت قَاآن رسید فرمان شد تا  
 لشکرهای بسیار برنشانند و فرمود تا تِگْشِمِشِی کنند، معتاد  
 چنان است که در چنان قضایا به گاه تِگْشِمِشِی در خرگاه [بر دوش  
 ۱۰ گناه کار] براندازند، و [او] بر آن نمط پوشیده تِگْشِمِشِی کرد.  
 بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمد و او را به جای بیتِ گِجیان  
 بداشتند. قَاآن زمانی در وی نظر کرد و حمیت و عصبیت برادری  
 او را در جنبانید. آرپغ بُوکَا بگریست و قَاآن نیز آب در چشم آورده  
 پاك کرد و پرسید که ای برادر عزیز! در این عناد و جدال ما بر  
 ۱۵ حق بودیم یا شما؟ جواب داد که آن روز ما و امروز شما؛ و در آن  
 وقت ایلچی چینگُور نام از پیش هُولاگُوخان آمده آنجا حاضر بود.  
 چون باز آمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد.  
 هُولاگُوخان به خدمت قَاآن پیغام داد که از روی یاسا چگونه  
 شاید که اجازت دهند که اُورُوغ ما بدین موجب تِگْشِمِشِی کنند؛  
 ۲۰ آقا و اینی ما را عیب کنند. قَاآن آن سخن پسندیده داشت و جواب  
 فرستاد که حق با هُولاگُو است من نادانسته کردم. و بعد از آن  
 آرپغ بُوکَا را یکسال پیش خود راه نداد. بر جمله در آن حالت اَجِپْچی  
 برادر اَبِشْقا که بر دست اُسوتای هلاک شده بود با اُسوتای گفت  
 برادر مرا تو کشتی. جواب داد که به فرمان پادشاه وقت آرپغ بُوکَا



کشتم و نیز نخواستم که اُروغ ما بر دست قَراچو کشته شود. امروز پادشاه روی زمین قُوبِلای قَاآن است، اگر فرماید تو نیز بکشم. قَاآن اَجِیقِی را گفت وقت این سخن نیست، ایشان را خشم سخت است. در میان آن گفت و گوی طَلغاچاز نُویان برخاست و گفت فرمان قَاآن است که امروز سخنهای گذشته را نپوشیم و به ۵ طُوی و عشرت مشغول شویم.

قَاآن پسندیده داشت و به جرعه اشتغال نمودند. طَلغاچاز گفت: اَرِیغ بُوکا ایستاده است پادشاه جای او تعیین فرماید تا بنشیند. اشارت فرمود تا با پسران بنشیند. آن روز به طُوی و عشرت به آخر رسانیدند. دیگر روز علی الصباج امرای بزرگ و شهزادگان ۱۰ طَلغاچاز پسر اُوتچی نویان و یِسُونگگه پسر جُوچی قَسار و هُولا قُوز و یِکَه قَدان و چینگتیمور پسر قَدان و جاوُتو پسر [شیرامون] و اَجِیقِی [پسر بُری پسرزاده چغتای] به درگاه جمع شدند. قَاآن فرمود تا امرای اَرِیغ بُوکا را گرفته بند کردند و فرمود تا از شهزادگان شیرکی و تَغائی و چَراقو و بایتینوز و از امرا ۱۵ هَنتون نُویان و دُوربتائی و بُولادآقا بنشینند و سخن امرای اَرِیغ بُوکا بپرسند و عرضه دارند. اَرِیغ بُوکا گفت انبساطی که حادث شده مصدر آن گناه من بوده ام، ایشان را هیچ گناهی نیست. سخن او مسموع نیفتاد و قَاآن فرمود که امرای گنهکار را بگویند که در چاغ مُونگکه قَاآن امرای وقت در روی او کمانی به زه نیاوردند و ۲۰ زیادت فتنه ای نشد. به مجرد اندک خلائی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که بر ایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت. شما که این همه فتنه ها برانگیخته اید و چندین شور و آشوب در میان همگنان انداخته، و چندین شهزاده و امرا و لشکر هلاک کرده، حال شما چگونه خواهد بود! تمامت خاموش شدند. تومان نُویان که مهتر ۲۵

ایشان بود و از استخوان بزرگ، گفت: ای امرا! چرا جواب نمی‌دهید و زبان فصیح شما گنگ شد؟ آن روز که آرپغ بُوکا را بر تخت می‌نشانیدیم با یکدیگر عهد کردیم که در پیش تخت او بمیریم، امروز آن روز مردن است، به سخن خود برسیم.

۵ قآن گفت: آفرین بر عهد و پیمان تو باد، به سخن خود برسیدی. آنگاه از آرپغ بُوکا پرسید که ترا که بر بُلغاق و فتنه تهییج کرد؟ گفت بُولغا و عَلم‌دار مرا گفتند قوپلای قآن و هولاگو هر دو به شکار برنشته‌اند و اولوس بزرگ را قآن به تو سپرد؛ چه اندیشه داری؟ خواهی گذاشت تا ما را همچون گوسپند گلو ببرند. ۱۰ من گفتم با دُورچی کینگاچ کرده می‌گویند. گفتند هنوز نکرده‌ایم. من گفتم با تومان و توقوز و آلپچار و خوجه کینگاچ کنند. جمله در کینگاچ متفق شدند، و چون دُورچی سبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن / تمام کنیم. او نیز حاضر 406/ شد و در کینگاچ متفق گشت. این کار را آن جماعت به اتفاق ساخته و پرداخته‌اند، و از ایشان تومان به سخن من برنگردیده، و آنچه فرموده به جای آورده، و چینگک تُمور که زیان رسانیده، یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق قآن گفته.

آن امرا جمله باتفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که آرپغ بُوکا می‌گوید و سخن او تمامت و جمله راست است. ۲۰ چینگک تُمور گفت: آرپغ بُوکا خویشتن به من آموخت، چگونه این زمان به من حواله می‌کند، و بُولغه‌آقا بر این حال واقف است و می‌داند. قآن فرمود که چینگک تُمور با آرپغ بُوکا تا پشمپشی کند. چینگک تُمور همان سخن در روی آرپغ بُوکا بازگفت. او را سخت آمد و گفت چون چنین است تو زنده بمان تا من بمیرم. آن سخن را ۲۵ عرضه داشتند. قآن دانست که سخن چینگک تُمور راست است و او

را رها کرد و با تمام شهزادگان آقا و اینی کنگاچ کرده فرمود که بولغه بپنکچی سخنان او گیتای قآن و مونگکه قسان شنیده او را زنده رها کنیم، و نیز در این قضیه بر صورت حال ایشان گواه باشد نزد هولانگوخان و شهزادگان دیگر و به کنگاچ جمهور پسران او را رها کرد.

۵

آسوتای چون بر اطلاق او اطلاع یافت گفت چگونه شاید که بولغه زنده ماند. من با او تا پیشمیشی کنم و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم. و با وی گفت که تو مثلی مغولی زدی که معنی آن آن است که ما کاری کرده ایم، شاید که از آن بازگردیم و در آن افعال شاید کردن؟! گناه بزرگ تو که نباید مردن اینست. بولغه ۱۰ نویان منکر نشد و او را تصدیق کرد. آن سخن را عرضه داشتند. قآن فرمود که چون چنین است او را به یاسا رسانند؛ و ایلیچتای را گناه زیادت از دیگران بود که پسر قدآن قورومشی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتند؛ بدان سبب او را به قدآن سپردند تا به یاسا رسانید. و گناه دوقوز نیز بسیار بود به سبب آنکه جهد ۱۵ کرده بود تا بسیاری از اولوس قآن بکشتند. این امرای مذکور تمامت به یاسا رسانیدند؛ و هوقو پسر گیوک خان و چبات پسر ناقو و قوتوق پسر قراچار را با چند پسر دیگر به ولایت ترکستان فرستاد. بعد از آن خواسته که سخن آریغ بوکا پیرسد و منتظر وصول هولانگو و برکائی و آلتومی بود. ۲۰

چون ایشان بغایت دور بودند و دیر می کشید، شهزادگان آن حدود طغاچار و پیسونگگه و یکه قدآن و نارین قدآن و هولاقور و چینگ تیمور و جاوتو و دیگر شهزادگان و امرای مغول و ختای جمع شدند و سخن آریغ بوکا و آسوتای پرسیدند.

[یا زَغُو پرسیدن شهزادگان و امرای مُغول و خِتائی از

آرِیغ بُوکَا]

و [چون] ده امیر از امرای آرِیغ بُوکَا بکشتند، شاه یَزَلِیغ به  
اطراف ممالک روانه گردانیدند و تمامت امرا کِنِگَچ کردند که به  
۵ کُناه آرِیغ بُوکَا و آسوتای چه نگاه کنیم؟! صدقه سر قَاآن را جان  
ایشان ببخشیم. و ایلچیان را پیش هُولاکو و بَرکائی و آلفو  
فرستادند که چون حضور شما بواسطه دوری راه و کثرت اشتغال  
و حوادث اتفاق نمی افتاد و در امکان که بواسطه زیادت انتظار  
وهنی و خللی در امور اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارک  
۱۰ نباشد، بدان سبب امرای ایشان را به یاسا رسانیدیم و سخن ایشان  
هر دو پرسیده با شما کِنِگَچ می کنیم، و ما تمامت آقا و اپنی برآئیم  
که خون آرِیغ بُوکَا ببخشیم و [آسوتای] را اطلاق کنیم. شما در  
این باب چه می گوئید؟!

ایلچیان اول [چون] به آلفو رسیدند و پیغام گزاردند جواب  
۱۵ داد که من نیز به جای چَفَتائی بی کِنِگَچ قَاآن و هُولاکو آقا نشستم  
به وقتی که تمامت آقا و اپنی جمع شوند و کژی و راستی مرا تحقیق  
کرده بپرسند، اگر مرا پسندیده دارند آنگاه [اگر] مرا سخن نیک  
و بد رسد [بگویم].

بعد از آن ایلچیان به خدمت هُولاکو رسیدند و حال عرضه  
۲۰ داشتند. فرمود که به موجبی که تمامت آقا و اپنی کِنِگَچ کرده سخن  
تمام کرده اند همچنان باشد، ما نیز چون بَرکائی عزیمت قُورپَلتائی  
کند زود برنشینیم. و ایلچیان خود را با ایشان بهم پیش بَرکائی  
فرستاد تا به میمادی معین وعده کرده به حضرت [قَاآن] به قُورپَلتائی  
روند. چون پیش بَرکائی رسیدند و احوال عرضه داشت گفت هر چه

قَاآن و هُولَاگو و تمامت آقا و اپنی کِنگاچ کرده اند همان است. ما /407 نیز در هُولَاکار پیل عزم / جزم کنیم و در پارس پیل مسافت قطع کرده، در تُولی پیل مصاحب هُولَاگو به قورپلتائی برسیم.

چون ایلچیان به بندگی قَاآن رسیدند و احوال عرضه داشت، آرپغ بُوکا و اُسوتائی را اجازت هُولْجامپشی دادند و در اُوردو در ۵ آوردند، و در پاییز آن سال که سال یوز بود موافق سنه اَرَبَع و سِتِّین و سِتِّمائه آرپغ بُوکا رنجور شد و وفات یافت، و میان هُولَاگو و پِرکائی خلاف افتاد و جنگ شد، چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عن قریب درگذشتند. و پادشاه اسلام [غازان خان] سالمهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار باد و از عمر و ۱۰ دولت برخوردار.

و چون خبر وفات ایشان به حضرت قَاآن رسید پسر مهتر هُولَاگو آباقا را به جای پدر بر سر مغول و تازیان ایران زمین نصب فرمود و اُولوس پِرکائی را به مُونگکه تیمور ارزانی داشت؛ و اَلغو را نیز بیماری دراز حادث شد و به قورپلتائی نتوانست رفت و او ۱۵ نیز وفات یافت؛ و اُورغنه خاتون پسر خویش مبارکشاه را به کِنگاچ امرای خود به جای اَلغو بنشانند. بَرّاق پسر پیسون تُوّا ابن مُوآتوگان ابن چغتائی در بندگی قَاآن عرضه داشت که مبارکشاه به جای عم من اَلغو چرا نشیند؛ اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم. قَاآن او را یَرلِیغ داد که تا ۲۰ مبارکشاه بزرگ شدن، بَرّاق اُولوس بداند؛ و او پیامد و جای او بگرفت، و پسران اَلغو چوبائی و قَبّان و آقا و اپنی ایشان از بَرّاق جدا شدند و با لشکرها به بندگی قَاآن می رفتند.

حکایت فرستادن قآن پسران خویش  
نُوموْغان و کُوکچُو را با دیگر شهزادگان به جنگ قایندو  
و غدر کردن شهزادگان با ایشان هر دو

و چون قآن خاطر از فتنه و بُلغاق اَرپِغ بُوکا فارغ گردانید  
۵ تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او در بستند؛ مگر قایندو پسر  
قَاشپن بن اُوگِتائِ قآن و بعضی از فرزندان چَغَتائِ [قُوبِلایِ قآن]  
ایلچی فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت  
اینجا حاضر شدند، به چه سبب شما توقف نمودید؟ دلخواه ما چنان  
است که دیده را به دیدار همدیگر روشن گردانیم و در هر باب  
۱۰ کِنگَچ کرده به انواع سُیُوز غامِپِشی [یافته] مراجعت نمایند.

قایندو سر اِپلی نداشت، عذر آورد که چهارپایان ما لاغراند،  
چون فربه شوند امثالِ فرمان نماییم؛ و سه سال بدین موجب تعلل  
می کرد و بعد از آن به اتِّفاق قُونیچی نُویان نارین را که به  
اُزوونگتاش [پسر مُونگکَه قآن] تعلق می داشتند و نزدیک ایشان  
۱۵ بودند بدوانیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بُلغاق نهادند؛  
و بدان سبب قآن پسر خود نُوموْغان با شهزادگان دست راست و  
دست چپ از فرزندان [مُونگکَه قآن] شپَرکی را و فرزندان اَرپِغ  
بُوکا یُوبُوغُور و ملک تَمُور و از برادرزادگان قآن تُوَقْتِیْمُور پسر  
سُوگِتائِ و از عمزادگان قآن اُزووغدایِ، و چَراقو اُو تِچِکپن با امرا و  
۲۰ لشکر بی حد و بی اندازه، مقدم امرا اَنتُون نُویان به دفع فتنه قایندو  
روانه فرمود. و بر کنار آب تابستان کرده چند روزی به شکار  
بر نشستند و از یکدیگر جدا افتادند.

تُوَقْتِیْمُور و شپَرکی در شکارگاه به یکدیگر رسیدند و کِنگَچ  
کردند که باتفاق نُوموْغان را [و هَنتُون نُویان را] بگیریم و به

- دشمن بسیاریم. و تَوَقَّتِیْمُورْ شیرکِی را بفریفت و گفت: پادشاهی به تو می‌رسد و قَاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است؛ و در شب هردو را بگرفتند، و نُوْمُوغان و برادرش کُوکُچُو را پیش مُونُگْکَه تِیْمُور فرستادند و هَنْتُونْ نُو یان را پیش قَا یُئِدُو؛ و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است آن را فراموش ناکرده، پسران ۵ قُو بیلائی قَاآن و امرای او را که قصد شما دارند به خدمت فرستادیم؛ می‌باید که در حَقِّ یکدیگر [بد] نیندیشیم و باتفاق دفع دشمن کنیم. ایلچیان بازآمدند و جواب آورد که / از شما منت دار شدیم و همین توقع داشتیم؛ چون در آن حدود آب و علف نیکوست هم آنجا باشید. تَوَقَّتِیْمُور برنشست و بر سر اُورْدُوهای اُوگِتائی و چَغَتائی ۱۰ و پسران که بر سر آن اُورْدوها بودند رسید. سَارْبان و برادر مِیْنَقَاتِیْمُور بگرفت و آوازه در انداخت که پسران بائو و قَا یُئِدُو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می‌رسند. ایشان جمله کُؤچ کردند و در صحبت تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبان روانه شدند. ناگاه لشکر قَاآن مقدم ایشان بیکلام پیش برسید، اُورْدوها را معلوم شد که آمدن ۱۵ پسران بائو و قَا یُئِدُو دروغ است. تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبان به شیرکِی پیوسته بودند و باتفاق با لشکر قَاآن مصاف دادند، شیرکِی و تَوَقَّتِیْمُور و سَارْبان بگریختند و عزم ایل بَارِیْن کردند بر لب آب اِرْدیش و هر یک به استعداد مشغول شدند.
- تَوَقَّتِیْمُور از آنجا به قصد تاختن ولایت قِیرِقِیز برنشست و ۲۰ لشکرهاى قَاآن برسیدند و اَغْزُوقِ او را غارت کردند. او به طلب اَغْزُوقِ بازگشت و از شیرکِی مدد خواست، اجابت نکرد. او برنجید. چون بازگردید ناگاه در راه به سَارْبان رسید و علی‌رغم شیرکِی او را نیز به وعده پادشاهی بفریفت. و در آن حال میان ایشان و شیرکِی مسافت بُعدی تمام داشت، و ایت بُو قا از قوم... حاضر بود ۲۵

- و تعلق به شیرکی می داشت. بدوانید و او را با ملک تیمور و دیگر پسران را از آن حال اعلام کرد. شیرکی و ملک تیمور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چورکل بنشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می کنیم؟ جواب داد که ۵ [در] شیرکی جلالت و تهور نیست، می خواهم که سازبان که مستعد است پادشاه باشد. شیرکی چون چاره ندید پیش سازبان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می باید از من بخواه چرا از توقتیمور می خواهی. توقتیمور به جواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آییم، تو خود نزد ما آی.
- ۱۰ شیرکی چون دانست که مقاومت نتواند، و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی فایده هلاک شوند، پیش ایشان آمد. و توقتیمور در میانه اپت بوقا را طلب داشت. او بگریخت و بر عقب برفتند. چون به وی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاک شد. بعد از آن با یکدیگر مقرر کردند که سازبان بالا نشیند؛ و شیرکی را الزام کردند که اگر به ۱۵ دل راست آمده ای همین لحظه ایلچیان را پیش پسران با تو و قائدو فرست [به] اعلام آنکه ما به اختیار خویش سازبان را مقدم و سرور خویش گردانیدیم. برفور بفرستاد. آنگاه او را گفتند با اوردوی خود گرد و ملک تیمور آنجا باشد تا وصول یوبوقور. شیرکی یوبوقور را آگاه گردانید. او انکار کرد و پیش سازبان ۲۰ رفت.
- توقتیمور به قصد او لشکر کشید. چون نزدیک رسید ایلچی فرستاد که ما چنین کنگاچ کرده ایم، اگر موافقت می نمایی [قبیله]، والا جنگ را مستعد باش. یوبوقور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد و پنج روز مهلت می خواهم تا استعداد نگشیمیشی کنم؛ و به ۲۵ ترتیب لشکر مشغول شده و پنجم روز با لشکر بیرون آمد و صف



[بر] کشید تا جنگ کند. [تَوْقَتِیْمُور حمله آورد و در آن زمان] لشکر تَوْقَتِیْمُور بیکبار برگشتند و پیش یُوبُوقُور رفتند، و او با دوازده [نُوکُر] بگریخت و بعد از سه روز به خانه های مغلان رسید نمدی سیاه پوشیده. آب خواست، او را نشناختند و ماست آوردند. برفور جمعی از عقب او برسیدند و نشان او یافته بر پی او ۵ می رفتند. ناگاه به جویی [پر] آب و گل رسیدند. با نُوکُران گفت اولی آنست که جنگ کنیم و به نام بمیریم. ایشان گفتند تو از اُورُوغی و خلل نکن؛ اما ما را بد باشد. از نُوکُران نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد. او را پیش شیرکی بردند.

۱۰ [شیرکی] او را از یُوبُوقُور بخواست. یُوبُوقُور گفت اگر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی. شیرکی گفت که اگر از او یک بدی صادر شد، ده نیکویی کرده. فایده نداد و تَوْقَتِیْمُور را هلاک کرد. ساربان پیش شیرکی آمد و گفت تَوْقَتِیْمُور مرا بر آن داشت. شیرکی لشکر از او بازگرفت تا با دو ۱۵ سه نُوکُر می گردید. بعد از مدتی گروه گروه می گریختند / و به بندگی قآن می رفتند. شیرکی خواست که بر عقب گریختگان برود و بازگرداند؛ و می ترسید که ساربان فتنه انگیزد. او را با پنجاه نُوکُر پیش قونچی نواده جوچی فرستاد. اتفاقاً راه ایشان در حدود جَند و اوزکند بر خیل خانه خاص ساربان افتاد. متعلقان او جمع ۲۰ شدند و آن پنجاه موکل [را] گرفته او را رهایی دادند.

ساربان باز با لشکری برنشست و اَغزُوقُ شیرکی را فرو گرفت و فرمود تا به جانب قآن کوچ کنند. در مقدمه رسولی به اعلام حال خود روانه داشت. شیرکی آگاه شد، بیامد تا با ساربان مصاف دهد. لشکرش بیکبارگی پیش ساربان رفتند. او تنها بماند. ساربان ۲۵

فرمود تا او را پانصد سوار نگاه دارند. یوبوقور چون بشنید لشکر کشید تا با سازبان مصاف دهد. لشکرهاى او نیز بر سازبان گشتند، و او را نیز گرفته به پانصد سوار سپردند و به جانب قآن روان شدند. یوبوقور تمارض ساخته دو سه روزی مهلت خواست، و ۵ در خفیه مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزاده چینگگیزخان اوتچگین که یورت او در آن حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را از آن ورطه هایل خلاص دهد.

شهرزاده اوتچگین لشکر جمع کرد و ناگاه اسپان ایشان را براند و لشکریان را فروگرفت. سازبان يك سواره با خاتون خود ۱۰ بگریخت. بهادرى از آن اوتچگین چون دید که خاتون مى گریزد عزم گرفتن او کرد. خاتون نعره زد. سازبان بازگشت و به يك تیر او را بینداخت و با خاتون به خدمت قآن روان شد. شیرکى پیش از وصول او آنجا رسیده بود و قآن او را راه نداده؛ و فرمان شد تا در جزیره ای که هوای آن عفونتی تمام دارد مقیم شود [و] باقی ۱۵ عمر آنجا بماند، و عاقبت نماند؛ و سازبان را سیورغامپیشی فرمود و ولایت و لشکر داد؛ و او نیز بعد از مدتی درگذشت؛ و یوبوقور اوردوهای شیرکی و سازبان برگرفت و به خیل قونچی [در] آمد و ملک تیمور و قورتقا باتفاق پیش قایدو آمدند. و پسر شیرکی اولوس بوقا به خیل قونچی آمد و مدتی آنجا بماند.

۲۰ یوبوقور از خدمت قایدو ملول شد و گریخته به بندگی قآن پیوست؛ و اولوس بوقا با مادرش و اوردوها همچنین؛ و چون مونگگه تیمور نواده جوچی نماند و تودامونگگه را به جای او بنشانند، نوقای و قونچی تودامونگگه کنگاچ کرده. نوموغان را پیش قآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته به قورپلتای حاضر شویم؛ ۲۵ و قایدو همچنین هنتون نویان را بازفرستاد و به قورپلتای

نرفت؛ و ایشان نیز عزم باطل کردند و نُوْمُوغان بعد از يك سال درگذشت.

### حکایت لشکر فرستادن قَاآن به جانب ولایت نَنگیاس و مسخر گردانیدن آن ممالك را

- قَاآن چون لشکر مُغول را چندسال از برنشستن به لشکر آسایش داد، اندیشه فرمود که چون ممالك خِتائی بکلی مسخر است، نَنگیاس را [نیز] می باید ستد؛ و در زمان مُونگکه قَاآن پادشاه آنجا با مُونگکه قَاآن دوستی عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلچیان بود، جهت آنکه پادشاهان نَنگیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الاپام ممالك خِتائی نیز ایشان داشته اند؛ و اَلْتَان خان خِتائی از [نسل] اقوام جُوژچه بود که خروج کرده آن ممالك را بگرفتند، و پادشاهان قدیم با نَنگیاس رفتند چنانکه شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب خواهد بود خواهد آمد؛ و سبب آنکه پادشاهان خِتائی دشمنی داشتند، به وقت آنکه چینگگیزخان به فتح ممالك خِتائی مشغول بود مدد می نمودند؛ و خاصه در عهد اُوگتائی ۱۵ قَاآن لشکری تمام فرستادند و معاونت کرد تا پادشاه خِتائی را بکلی مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مشروح گفته شد.

- و در ابتدا مُونگکه قَاآن / قصد فتح نَنگیاس کرد و قویبای قَاآن نیز بر همان قاعده عازم شد بتخصیص چون تختگاه او خِتائی بود و به ملک ایشان نزدیک، بر جمله بهر وقت لشکر به سرحد ایشان ۲۰ می فرستاد و کاری متممی نمی شد، تا در تاریخ... که بایان نام پسر کُوکچو که امیری بزرگ بود از استخوان بَارین جدش اَلَق نُویان که او را به گناهی به یاسا رسانیدند، و آن بایان به قویبای

1410  
A. 4  
B. 1037

[بخش] و نصیب به قویلائی رسیده، و چون به ایران زمین در خدمت آباقاخان [بود] قویلائی قآن سرتاق نویمان پسر سُدون نویمان را در صحبت عبدالرحمن به ایلچی بفرستاد و بایان را طلب داشت.

۵ در سال گاو که هولاکوخان درگذشته بود او را در صحبت سرتاق نویمان به خدمت قآن فرستادند و عبدالرحمن جهت اِ فراغ محاسبات در این ولایات بماند. [چون] آنجا رسید قآن سی تومن لشکر مغول و هشتاد تومن لشکر ختائی ترتیب فرمود، و سَمَکَه بَهاؤر را از امرای ختائی از شهر [جَغَان] بَلَقَسُون که در زمان مُوَنگَکَه قآن ایل شده بودند و به دل راست کوچ داده، بر سر لشکر ختائی معین گردانید؛ و بایان مذکور و امیر آجو نواده سوبدائی بَهاؤر از قوم اوریانگقت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدم تمامت سَمَکَه بَهاؤر باشد، چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده [بود] و ایشان را به جانب نَنگِیاس فرستاد. و سَمَکَه جهت ۱۵ رنجوری از راه بازگشت، و مقدم هر دو لشکر بایان و آجو شدند لشکری مقیمی تَمّا. چون عرصه ممالک نَنگِیاس بغایت فسیح بود و لشکر بی شمار و اندازه، فتح آن به روزگار دراز دست می داد. قرب چهار سال جد و جهد نمودند و بعضی را مسخر گردانیدند؛ بعد از آن ایلچی به بندگی قآن فرستادند که لشکر کفایت ۲۰ نیست.

قآن [را] چون ترتیب لشکر بزودی دست نمی داد پُرلِیغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالک ختائی را حاضر گردانیدند، قریب بیست هزار مرد بودند، فرمود که شما تمامت مردنی اید صدقه فرق خویش شما را آزاد کردم و اسب و سلاح و جامه می دهم و به لشکر ۲۵ می فرستم. اگر سعی نمایید امیر و معتبر شوید؛ و مستعدان ایشان

را امرای هزاره و صده و دهه گردانیده روانه داشت تا با لشکر بزرگ پیوستند. بعد از آن ایلچی فرستاد و بایان و آجو را به اولاغ طلب داشت. به هفت اولاغ پیامدند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. [پس] مراجعت نمودند.

- ۵ در هفتمین سال از تاریخ توجه به آن بلاد در کنار رودخانه کنگک مُوران با ایشان مصاف دادند، و هشتاد تومن لشکر ننگیاس را بزدند و آن مملکت را بستند؛ و پادشاه آنجا [سوچو] نام را بکشتند؛ و دیگر ولایات کندر و ایکی بوزه و مقومان و کلنک و [کیای و] کَفجه گوه و غیر آن را مسخر گردانیدند؛ و ولایت سولانگقه که در عهد مُونگکه قان ایل بود و باز یاغی شده بودند، ۱۰ چون قویلائی قان بر تخت نشست دیگر بار به بندگی حضرت آمدند و ایل شدند؛ و ولایت جاوه را از ممالک هندوستان لشکر فرستادند تا به جنگ بستند؛ و به کشتی به اکثر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند. و [ایشان] از سر اضطرار قبول کردند، و تا غایت [وقت] به راه ایلچی ایلچیان آمد شد می کنند. و ممالک ننگیاس را ۱۵ بر شهزادگان بخش کرده در هر ملکی از آن [سرحدها] لشکری مرتب بنشانند؛ و امیر بولاد آقا که بر احوال آن ممالک و قوفی تمام دارد روایت می کند که با آنکه عادت ننگیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند. عدد شماره آنجا نود و نه تومن است و هیچ مملکتی از آن وسیع تر نیست؛ چه ۲۰ در کتب آورده اند که ابتدای پنج اقلیم از آن ممالک است و مع هذا عمارت آن به همدیگر متصل، و تا غایت وقت آن لشکرهاي مُغول و جاوُ قوت در آنجا متمکن اند و در هیچ وقت بیرون نیامدند، و هر امیر تومانی با لشکر بهم در ملکی معین نشسته و حاکمی آنجا به وی مفوض؛ و از قبل دیوان با هر یک چهار بیتکچی ملازم؛ و ۲۵

چون مال ولایت مطالبت رود حکم یرلیغ [قآن] به آن امیر فرستند  
 ۴۱۱/ و او بر وفق فرمان از تمامت شهرها / که به آن [ملک] تعلق دارد  
 ساخته بفرستد، و هیچ یک از ایشان به کار دیگری تعلق نسازد؛ و  
 آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده اند و یتلاق و قیشلاق  
 ۵ حاصل کرده.

چون حکایات و احوال قویلائی قآن از ابتدای ولادت او تا آن  
 زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالك ختائی و ماچین را بتمام  
 مسخر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص  
 به ممالك او است و ضبط قواعدی که فرموده و حال لشکرها که در  
 ۱۰ هر ملکی و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده در قید تحریر  
 آوریم، إِنَّ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

### حکایت عمارات که قآن در ولایات ختائی فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالك معهود است

۱۵ ولایات ختائی مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور  
 هرچه تمامتر؛ و راویان معتبرالقول تقریر می کنند که در ربع  
 مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست در هیچ ملکی دیگر  
 نیست، و از دریای بزرگ خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب  
 شرقی [بیرون آمده] در سرحد سواحلی که میان منزی و کولی است  
 ۲۰ و در میان ولایت ختائی تا چهار فرسنگی خان پالینگ آمده و کشتیها  
 تا آنجا می آید؛ و به سبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می باشد.  
 و بعضی از آن ولایات گرمسیر است و بعضی سردسیر؛ و چپنگیز  
 خان در عهد خویش آن ممالك [را پیشتر] مسخر گردانید، و در

عهد دولت اُوچتائی قآن تمام بستدند.

و چینگگیزخان و فرزندان او را در ملک ختائی تختگاه نبوده چنانکه در هر داستان یاد کرده شد؛ لیکن به سبب آنکه مُونگکه قآن آن ملک را به قوبیلای قآن داده بود، و او نظر در انداخت ملکی بغایت معمور [دید] و بسیاری از ولایات و ممالک معتبر در حوالی ۵ آن، تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیغ را که به ختایی جوئگدو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا بوده قشلاق رامعین گردانید و آن را در قدیم الايام به اختیار منجمان و حکما بنا کرده اند به طالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت آن را هرچه تمامتر دانسته اند.

۱۰ چون چینگگیزخان آن را خراب گردانید، قوبیلای قآن خواست که آن را معمور گرداند. جهت نام و آوازه خویش شهری دیگر را در جنب [آن] بنا نهاد نام آن دای دو؛ چنانکه بهم متصل اند. و باروی آن را هفده برج است، از برجی تا به برجی مقدار یک فرسنگ؛ و چنان معمور است که در بیرون نیز عمارتهای بی ۱۵ اندازه ساخته اند، و انواع درختان میوه دار از هر ولایتی آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر برومند است. و در میان آن شهر اوردوی خویش را سرایی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قرشی کرده، و ستونها و فرش آن تمام از زُخام و مرمر است در غسایت خوبی و پاکیزگی؛ و پیرامون آن چهار دیوار ۲۰ گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصله تیر پرتاوی هست به بیرونی جهت کِرْیاس و اندرونی جهت نشستن اسرا که هر بامداد جمع شوند، و سومین جهت کزپکتانان، و چهارمین جهت خواص؛ و قآن زمستان در آن سرای نشیند، [و نمودار آن مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده اند و بر آن هیأت است که نقش ۲۵

شده].

و خان بالیغ و دایدورا رودخانه‌ای بزرگ است که از جانب شمالی که راه ییلاق است از حدود چمچپال می‌آید و آبهای دیگر هست، و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه‌ای ساخته [اند] و بر آن بندی بسته، جهت آنکه کشتیها در آنجا اندازند و تفرج کنند. و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی می‌ریخت که از دریای محیط تا حدود خان بالیغ آمده، و جهت آنکه خلیج در آن نزدیکی تنگ بود و کشتیها نمی‌توانست آمد، بارها بر چهارپایان بار کرده به خان بالیغ می‌آوردند.

مهندسان و حکمای ختائی احتیاط کرده تقریر کردند که ممکن / است که از اکثر ولایات ختائی و از دارالملک ماچین و از 412/ شهر خینگسائی و زیتون و دیگر مواضع کشتی به خان بالیغ بیاید. قآن فرمود تا جویی بزرگ ببرند و آب رودخانه مذکور و چند رودخانه دیگر که از قراُموران و غیره اولام اولام در شهرها و ولایات می‌رود در آن جوی انداختند. و از خانبالیغ تا خینگسائی و زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است چهل روزه راه باشد کشتی روان است، و در این رودخانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسیار بسته‌اند، و چون کشتی به آن بندها می‌رسد به ۲۰ چرخ جرّالثقیل آن را با بار بهم هرچند بزرگ و گران می‌باشد بر بالا می‌کشند و از آن سوی بند در آب می‌اندازند تا می‌رود؛ و عرض آن نهر از سی گز زیادت باشد.

[قویلیای] قآن فرمود تا دیوار آن نهر را سنگ بند کردند تا خاک در آن نرود. و در جنب آن نهر جاده شارع بزرگ است که به ۲۵ ماچین می‌رود و چهل روزه راه [باشد]؛ تمامت آن راه سنگ



در انداخته‌اند تا چون بارندگی بسیار می‌باشد چهارپایان را پای به‌گل فرو نرود، و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشانده‌اند چنانکه بر همه راه سایه درخت می‌افتد و هیچ آفریده را از لشکری و غیرهم یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکند یا برگی از آن به چهارپایان دهد. و از طرفین دیهبا و بتخانه‌ها و دکانها ۵ ساخته‌اند چنانکه آن چهل روزه راه بکلی معمور است؛ و باروی شهر دایندو به خاک ساخته‌اند، چه عادت آن ولایت آن است که دو تخته می‌نهند و خاک نمناک در آن میان می‌ریزند و به چوبی بزرگ می‌زنند تا محکم می‌شود و تخته باز می‌گیرند و دیوار می‌باشد؛ و جهت آنکه بارندگی بسیار اتفاق می‌افتد و خاک آن ولایت بی‌قوت، ۱۰ دیوار چنین محکم‌تر می‌باشد.

و قآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاوردند و خم‌است تا روی آن دیوار را سنگ بست کند؛ و درگذشت، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** که **تَيَمُّزُ** قآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد؛ و قآن خواست که در **يَايَلَاتِي** شهر **كِيمِينْ فُو** که بر پنجاه فرسنگی دایندو است همچنین [سرای] ۱۵ بسازد و عمارتی کند، و از **قِشَلَق** تا آنجا سه راه است: یکی راهی که آن را جهت شکار **غُرُوق** کرده باشند و بغیر از **يِلْچِي** **پَارَا لُتُو** دیگری به آن راه نرود؛ و راهی دیگر به جانب شهر **جُوْجُو** که بر کنار آب سنگین فرو روند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد؛ و شهری دیگر به آن شهر نزدیک است نام آن سیمالی، و اکثر مردم ۲۰ آن سمرقندیان‌اند و باغهای بسیار به‌رسم سمرقند ساخته؛ و راهی دیگر هست بر گریوه که آن را **سِنْگَلِينْگ** می‌گویند، و چون از آن گریوه می‌گذرند همه صحرا و مرغزار و **يَايَلَق** است تا شهر **كِيمِينْ فُو**، و پیش از این **يَايَلَق** در حدود شهر **جُوْجُو** مذکور می‌کردند، و بعد از آن در حدود شهر **كِيمِينْ فُو** اختیار فرمود، و در ۲۵

جانب شرقی آن قَرشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لَنگَتِن، و شبی خوابی دیده و آن را توك گرفته و با حکما و مهندسان کِنگَاج کرده تا قَرشی دیگر کجا سازد.

جمله متفق شدند که بهترین مواضع از روی خاصیت ناوُورِی ۵ است که در جنب شهر کیمین فو در میان مرغزار است. خواستند تا آن را خشک کنند و در آن ولایت سنگی هست که به جای هیزم به کار می‌دارند؛ از آن بسیاری جمع کردند و فحم وافر، آن ناوُور را با چشمه آن از جَس و اُجر خرد کرده پر کردند و قلعی و ارزیز بسیار بدان گذاختند تا محکم شد، و به مقدار مرد بالایی از زمین برآوردند و صفه‌ای بر بالای آن ساخته، و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر به مرغزارهای دیگر بیرون آمده و چشمه‌ها روان گشته، و بر سر آن صفه قَرشی به یَنگِ خِتائی ساخته و پیرامون آن مرغزار دیواری کشیده و از آن دیوار تا قَرشی دارابزین چوب نهاده تا کسی به میان مرغزار در نتواند رفت، و ۱۵ انواع شکاریها در آن مرغزار کرده و به تناسل و توالد بسیار گشته‌اند. و در میان آن شهر نیز سرایی و قَرشی کوچکتر از آن ساخته، و از قَرشی بیرونی تا اندرونی کوچه‌ای ساخته‌اند چنانکه بر آن ممر خاص در قَرشی رود. و جهت کِرْیاس دیواری گرد آن قَرشی کشیده به بعد یک تیر پرتاو، و اکثر اوقات در قَرشی بیرون / شهر باشد. ۲۰

113/

و در آن ممالك شهرهای معظم بسیار است و هریک را نامی نهاده‌اند که از روی اشتقاق معنی خاص دارد؛ و مراتب حکام از القاب آن شهرها معلوم گردد چنانکه حاجت نباشد که در یَرلِغ نویسند یا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتر است، و در محافل ۲۵ به جهت نشستن ایشان را هیچ گفت‌وگوی نباشد و از هر مرتبه

معین باشد که کدام حاکم را استقبال [آن] دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد؛ و [آن] القاب و مراتب بر این ترتیب است که مشروح [نوشته] می‌شود:

- مرتبه اول: گینگگ، مرتبه دوم: دو، مرتبه سوم: فو، مرتبه چهارم: جو، مرتبه پنجم: [چی]، مرتبه ششم: گون، مرتبه هفتم: ۵ [هین]، مرتبه هشتم: [چین]، مرتبه نهم: [شون]
- و اول مملکتی وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد؛ و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و بر این قیاس نازل می‌شود؛ و هفتم شهرهای کوچک را گویند؛ و هشتم قصبه‌ها را گویند؛ و نهم دیه‌ها و مزارع را، و مَزیَم نیز هم مزرعه و دیه ۱۰ باشد. و بندرهای سواحل را مائو گویند. و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالك بر این نمط مضبوط و محفوظ است.

## حکایت امرا و وزرا و بیتیکچیان ولایت ختای و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان را است و مصطلحات آن قوم

امرای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ایشان را  
۵ چیڭگسانگ گویند؛ و امیر لشکر را طایفو؛ و امیر نومان را  
وَنگشی؛ و امرا و وزرا و نواب دیوان که تازپک و ختایی و اویغور  
باشند فَنجان. و رسم چنان است که در دیوان بزرگ چهار  
چیڭگسانگ از امرای بزرگ، و چهار فَنجان از امرای بزرگ  
اقوام مختلف تازپک و اویغور و ختایی و ارکاؤون باشند؛ و ایشان  
۱۰ را نیز در دیوان نواب باشد. و مناصب امرا و حکام آنجا به حسب  
مرتبه است و مراتب ایشان بر این ترتیب است:

مرتبه اول: چیڭگسانگ [راه وزارت و نیابت داشته باشند].  
مرتبه دوم: دایفو [امیر لشکر باشد و هرچند بزرگ باشد  
رجوع به چیڭگسانگ کند].

۱۵ مرتبه سوم: فَنجان [نایب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام  
مختلف].

مرتبه چهارم: یوچیڭگ.

مرتبه پنجم: ژوچیڭگ.

مرتبه ششم: سَم چینگک.

مرتبه هفتم: سَمی.

مرتبه هشتم: گَنچون.

مرتبه نهم: معلوم نشود، [تمامت کُتاب زیر دست او باشند].

- و در زمان قوبیلای قان چینگسائنگ این امرا بوده‌اند: هَنتُون ۵  
 نُویان، اوچاچار، اولچای تَرَخان، دَاشَمَن. و این زمان هَنتُون  
 [نویان] نمانده و دیگران برقرار [اند] با یکی دیگر چینگسائنگ  
 [تیمور] قان‌اند. و منصب فَنجَان پیش از این به اهل خَتائی  
 می‌دادند و این زمان مُغول و تازی و اویغور را نیز می‌دهند، و  
 مقدم [فنجانان] را [شُو] فَنجَان گویند یعنی زبده فَنجَانان. و در ۱۰  
 این وقت که چاغ تیمور قان است سرور همه بایان / فَنجَان است  
 پسر سید ناصرالدین پسرزاده سید اجل؛ و او را این زمان سید  
 اجل نیز می‌گویند؛ و دوم عمر فَنجَان از مُغول، و سوم تَکه فَنجَان  
 از اویغور؛ و پیش از این لَچین فَنجَان بوده برادرزاده امیر  
 سونچاق؛ و این زمان پسرش است کِرمانه نام؛ و چهارمین پیغمیش ۱۵  
 فَنجَان که به جای تیمور فَنجَان است، و او نیز از اویغور است.

- و چون قان اکثر اوقات در شهر دایندو می‌نشیند جهت دیوان  
 بزرگ که آن را شینگک خوانند موضعی ساخته که در آنجا دیوان  
 دارند. و عادت چنان است که نایبی باشد که دروازه‌ها بدو تعلق  
 دارد؛ و بلازغویی را نیز که بگیرند پیش آن نایب برند و او ۲۰  
 بپرسد و نام آن دیوان لیسه است؛ و چون پرسیده باشد صورت  
 حال بنویسند و با آن بلازغو بهم به دیوان لُوشه فرستند که به مرتبه  
 بالاتر از آن است، و از آنجا به دیوان سوم فرستند که آن را چُپیون  
 گویند، و بعد از آن به دیوان چهارم فرستند که نام آن تُونجینون  
 است و کارهای یامها و قاصدان به آن دیوان تعلق می‌دارد؛ و آن ۲۵

سه دیوان مذکور تحت فرمان آن دیوان باشند، و بعد از آن به دیوان پنجم برند که آن را رُوشْتایی گویند و کار لشکر سازند؛ و بعد از آن به دیوان ششم که نام آن سَنُوشَه است و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و شونده آنجا باشند و یَزْلِغ و پائِزَه به آن دیوان تعلق دارد؛ و در این وقت آن منصب علی الانفراد به امیر دَاشَمَن ۵ مفوض است. چون بدین شش دیوان برده باشند، آنگاه به دیوان بزرگ که آن را شپنگ گویند برند و بپرسند، و خطِ انگشت آن کسان که در سخن باشند باز گیرند.

و معنی خطِ انگشت آن است که به تجربه معلوم و محقق گشته ۱۰ که بند انگشتان مردم متفاوت است، هرگاه که یکی را حجتی باز دهند آن کاغذ در میان انگشتان او نهند، و بر ظهر آن حجت به نشان خط بر موضع بند انگشتی او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای بند انگشت او مقابله کنند، و چون راست باشد انکار نتواند؛ و چون بر این نمط در همه دیوانها احتیاط کرده ۱۵ باشند عرضه دارند و موجب فرمان در آن باب به تقدیم رسانند! و عادت چنان است که امرای مذکور هر روز به شپنگ روند و سخن مردم بپرسند و مهمات ممالك بسازند. و این چهار چپنگسانگ نیز که بنشینند و دیگر ارباب مناصب مذکور و بپتکچیان هر یک بر حسب منصب به ترتیب بنشینند و هر یک را شیرای بر مثال ۲۰ صندلی در پیش بنهند و دوات بر آن نهاده و همواره آنجا باشند.

و هر امیری را تمغایی و نشانی معین باشد، و چند بپتکچی معین اند که وظیفه ایشان است که نام آن کس که هر روز به دیوان بیاید بنویسند تا چندان [روز] که نیامده باشد از جامگی او وضع کنند؛ و اگر یکی کمتر به دیوان آید که او را عذری واضح نباشد ۲۵ او را معزول گردانند. و سخن در بندگی قآن این چهار چپنگسانگ

عرضه دارند.

و شینگ خان بالیغ در غایت عظمت است و چند هزار ساله دفاتر دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دساتیر نیکو نگاه دارند و عمله آن شینگ / قرب دو هزار باشند؛ و شینگ در هر شهری نباشد الا جایی که دارالملک شهرها و ولایات بسیار باشد مانند شیراز و بغداد و قونیة روم. و در ممالك قان دوازده شینگ هست و در غیر شینگ خان بالیغ چینگسانگ نمی باشد مگر يك امیر به اسم شحنگی و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان، و دیگر دیوانها و مناصب برقرار می باشد. و مواضع شینگ دوازده گانه و مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است:

۱۰ اول: شینگ خان بالیغ و دائندو.

دوم: شینگ ولایت جوزجه و سولانگه، و در شهر چوئجو که بزرگترین شهرهای سولانگه است این دیوان نهاده اند و علاءالدین فنجان پسر حسام الدین سمجینگ المالیقی و حسن زوچینگ آنجا [می باشند].

۱۵ سوم: شینگ ولایت کولی و کوکولی که ملکی علیحده است و ملك آن را وانگ گویند؛ و قوبیلای قان دختر خود بدو داده و پسرش موانس قان می باشد و او وانگ آنجا نباشد.

چهارم: شینگ شهر نانگینگ، و آن شهری بزرگ است از ملك ختای بر کنار رودخانه قراقران؛ و یکی از دارالملکهای قدیم ختای بوده است.

پنجم: شینگ [شهر ینگجو که] این شهری است بر سرحد ختای افتاده، و توقان پسر [قوبیلای قان] آنجا می باشد.

ششم: شینگ شهر خینگسای که دارالملک منزی است و علاءالدین فنجان پسر سیف الدین طغاجاز نویان با نوکری ختایی ۲۵

سُوچِنِگْ نام و عمر فَنجَان مَنزِپَتائِ و بِیْکْ خُوجَه طوسی فَنجَان  
آنجا می باشد.

هفتم: شِپِنِگْ شهر فُوجُو از شهرهای مَنزِی و پیش از این  
شِپِنِگْ در آنجا بوده و به زَیْتُون بردند و این زمان با آنجا آورده اند  
۵ و حاکم آنجا وقتی رُئِن برادر دَاشَمَن بوده است و [حالا] برادر  
بَایَان فَنجَان امیر عمر؛ و بندر کشتیهای زَیْتُون است و حاکم آن  
بِهَاء الدین قُنْدُزِی.

هشتم: شِپِنِگْ شهر لُوکِیْن فو شهری است از ولایت مَنزِی که  
یْک طرف آن ولایت با تَنگْکُوت [تعلق] دارد، و برادر بَایَان فَنجَان  
۱۰ حسن فَنجَان و برادر لَچِن فَنجَان هم حسن نام آنجا حاکم اند.

نهم: شِپِنِگْ [کُونِگِی که آن را] تَازِپِکان چِن کَلان می گویند.  
شهری بغایت بزرگ است بر ساحل دریا زیر زَیْتُون، و بندری  
معظم است و فُوقائِ نامی و رکن السدین التُسْتَرِی فَنجَان در آنجا  
حاکم اند.

۱۵ دهم: شِپِنِگْ [قَرَاچَانِگْ]، و آن مملکتی علی حده است و در  
آنجا شهری بزرگ است نام آن یَاچِی و شِپِنِگْ در آن شهر است و  
اهل آنجا تمامت مسلمان اند و حکام آن یَغَان تِیگِن و یعقوب [بِیْکْ]  
پسر علی بِیْکْ از نسل یَلْوَاج.

یازدهم: شِپِنِگْ [کِیْن جَانْفُو] از شهرهای ولایت تَنگْکُوت  
۲۰ [است] و آئَنده پسر مِیْنِگْکَلَا در این ولایت می باشد، و حاکم آنجا  
[قَایَتْمِش] برادر دَاشَمَن؛ و فَنجَان او عمر خَتایی؛ و یُورِت آئَنده  
در موضعی که نام آن چَغَان نَاوُر است و قَرَشِی ساخته.

دوازدهم: شِپِنِگْ [قَمْچُو هم از شهرهای] ولایت تَنگْکُوت است  
[مملکتی] بغایت بزرگ [است] و ولایت بی اندازه تبع آن است  
۲۵ و آجِپْیِ آنجا می نشینند، و امیر خواجه نامی به اسم شِچَنگی و



حاکمی آنجا می باشد.

و چون آن ممالك از یکدیگر دوراند در هريك شهزاده‌ای یا امیری معتبر مقیم است با لشکر، و رجوع اهل آن ولایت و مهمات و مصالح آنجا با وی [تعلق دارد] و ضبط و محافظت آن می کند. و شپنگ هر ملکی در معظم ترین شهرهای آن ملك می باشد؛ و هر شپنگی به مقدار دیهی بود چه خانه‌ها و حجره‌های بسیار با مرافق و توابع ساخته [اند] و غلامان و کارکنان بسیار ملازم، و دقایق ترتیب و ضوابط آن دیوانها بغایت باریک و نیکو. و عادت چنان است که مجرمان و گناهکاران را بعضی بکشند و بعضی را از خان‌ومان و [مال و] ملك جدا کنند و به گردون کشیدن و کار گل و نقل سنگ فرستند چنانکه [يك] متعلق با او نماید تا مردم چون امرا و معتبران را / در آن حال ببینند اعتبار گیرند و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالك از هرگونه هرچه تمامتر لیکن چون تاریخ آن دیار علی‌حده [در ذیل این کتاب] خواهد آمد بر این مقدار اقتصار رفت.

۱۵

### حکایت اطراف ممالك قآن و ذکر شهزادگان

و امرا که با لشکر بهم به جهت محافظت ملك در سرحدات

می نشینند

قآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغی نیست چه تمامت ولایاتی که بر آن صوب افتاده داخل مملکت او است تا به دریای محیط، الا آنکه بنزدیک ساحل ولایت جورچه و کولی و در میان دریای محیط جزیره‌ای عظیم است نام آن چمنگو، و دور آن قریب چهارصد فرسنگ باشد و شهرها و دیهه‌های بسیار بر آنجا

۲۰

پادشاهی علی حده دارد، و بر قرار ما تقدّم یاغی است، و مردم آن جزیره کوتاه بالا و کوتاه گردن و بزرگ شکم باشند. و در آنجا معادن بسیار است، و از جانب شرقی مطلق تا ساحل محیط و سرحد ولایت قیرقیز هیچ یاغی ندارد، و از جانب جنوبی غربی از ولایت منزی و در میان ولایت (کوئگی) و زیتون بر ساحل پیشه‌ای سخت بزرگ هست، پسری از آن پادشاه منزی در آنجا گریخته، و اگر چه قوتی و شوکتی ندارد به دزدی و عیاری روزگار می‌گذراند.

و از جانب غربی ولایتی هست که آن را کَفَجَه‌گُو می‌خوانند و در آن مواضع و پیشه‌های سخت است متصل به ولایت قراچانگ و بعضی هندوستان و ساحل، و در آنجا دو شهر است لُچک و خپنام، و پادشاهی علی حده دارد و سا قآن یاغی است؛ و طوغان پسر [قآن] که در لُکپن‌فُو از ولایت منزی با لشکر نشسته محافظت ولایت منزی می‌کند و احتیاط آن یاغیان نیز می‌نماید. يك نوبت با لشکریان شهرها که بر ساحل است رفت و برگرفت و هفته‌ای آنجا بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و پیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طوغان که به غنیمت مشغول بودند بزدند، و طوغان به سلامت بیرون آمد، و برقرار در حدود لُکپن‌فُو می‌باشد.

و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زَرَدَن‌دان است یاغی ندارد مگر از جانبی که با لشکر قَتْلَغ خواجه پیوسته است، لیکن کوه‌های سخت در میان آن است و یاغی در نمی‌تواند رفت، مع‌هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قایدو و دُوا است، و از سرحد ایشان تا سرحد ملك قآن چهل روزه راه بیابان است، و از جانبین لشکر و قراول بر سرحد‌ها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط

می‌کنند و احياناً اتفاق جنگ می‌افتد، و عرض سرحد ملك قآن بر جانب مذکور يك ماهه راه باشد ممتد به طرف شرقی و لشكر و قراول در اكثر آن مواضع ضروری، و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امرا با لشكر نشانده‌اند.

- ۵ در اول طرف شرقی شهزاده كَمْبَلَه، برادر مادر پدری قآن با لشكر نشسته، و زیر او كُورْگُوزْ كُورْگَان داماد قآن؛ و زیر او جُونْگُور پسر تُوْتَقْتا که از امرای بزرگ قوبیلای قآن بود؛ و زیرتر از او نَنْگِیَاْدائی پسر نایان گُویوگچی که هم امیری بزرگ بوده؛ و زیرتر از او کُوكُچُو عم تیمور قآن. و بعد از آن به ولایت تَنْگُفُوت می‌رسد که شهزاده اننده پسر مِنگُقالا می‌داند [و] با ۱۰ لشكر آنجا می‌نشینند در حدود چَغَانْ نَاوُور و زیر او سرحد قراخوچو است که شهر اُویغُوران است؛ و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد قآن و قایدو افتاده [است] و با هردو می‌سازند و خدمت جانبین می‌کنند؛ و زیر از آن شهزادگان آجِیْقِی نِوَادَه چَغَتائی و جُوبائی پسر اَلْغُو می‌نشینند؛ و زیر از آن کوههای سخت تبت است ۱۵ که ذکر رفت. و در راهها و ولایات مذکور جهت بی‌آبی در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خورند و روند. /

1417

### حکایت شهزادگان و امرای بزرگ

که ملازم قآن می‌باشند و به وی تعلق می‌دارند

- ۲۰ از پادشاهزادگان تُوْتَقْتا كُوُتْ داماد امیر اُولجائی چینگسانگْ جای نایان اُورُوغ طغاجار دارد. چون نایان را بکشتند یرلیغ شد که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته‌اند بازگردانند. تمامت بر او جمع شدند، و دیگر... پسر تُوگُوزْ خاتون از خواتین... در یوزتهای

اُونان و کِلُورَن می‌نشینند خَیْشَنگْ نام و پسر تَائِکِی که از خاتو[نان] اَسوتای بود که بغایت جمیله است و قآن او را سته پادشاه زاده است. توره اُوغول و یاساُور هردو برادراند سوسه پسر کُوپو از اُوروغ اُوختائی قآن شهزاده بزرگ است و از اُوروغ چغتائی آجقې پسر بُورې پسر مُواتوگان و به سال از همه شهزادگان بزرگتر [است] و در این وقت بغایت بزرگ و معتبر؛ و دامادان قآن آنچه معلوم اند یکی پسر پادشاه ولایت سولانگته است و یکی دیگر مَنزې تَای از قوم قونقِرات دختری دارد که نام او اُونگچین است، و یکی دیگر پسر پادشاه مَنزې است که در قدیم الاّیام پادشاه ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قآن به راه دامادی و ۱۰ امیری می‌گردد.

### حکایت پسر سید اجل بخاری

که وزیر قآن بود و از آن نیره او بایان فَنجان

پسرزاده سید اجل بخاری که بعد از یلواچ در حضرت قوبیلای ۱۵ قآن وزیر بود و قآن ولایت قَراجانگْ به وی تواسامیشی کرده، به وقت آنکه قوبیلای قآن به حکم مُونگکه قآن به آن ولایت رفته بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده پیش آمد و مراسم خدمت به واجبی به جای آورد و قوبیلای قآن متقبّل شد که در بندی مُونگکه قآن او را تربیت کند و همچنان کرد.

۲۰ مُونگکه قآن او را نواخت و سیورغامیشی بسیار فرمود، و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قآن رسید او را سیورغامیشی کرد و منصب وزارت به وی ارزانی داشت، و پسرش ناصرالدین را به جای او به حاکمی ولایت قَراجانگْ فرستاد، و او مدّت بیست و پنج

سال وزارت کرد و هرگز او را اِیغاقی بیرون نیامد و نکبتی نرسید و به اجل مسمی وفات یافت؛ [و این از نوادر است]. و ناصرالدین برقرار در قراجاغت حاکم بود و نیامد تا تِگشَمِشِی قان کند، و در این پنج شش سال وفات یافت و در شهر خان بالیغ او را در باغ خویش دفن کردند؛ و پیش از آن پسر ناصرالدین ابوبکر نام را ۵ که این زمان او را بایان فنجان می‌گویند به شهر زیتون به حاکمی فرستاده بودند.

و چون سید اجل وفات یافت امیر احمد فناکتی وزیر قان شد و حل و عقد امور در دست او بود؛ و بواسطه آنکه در وقتی که جابون خاتون هنوز در خانه پدر بود امیر احمد پیش ایشان قربتی ۱۰ داشت، و چون او خاتون قان شد ملازم او ردوی او [می] بود و اعتبار یافت و از جمله امرای بزرگ گشت و حکم ممالک به دست فروگرفت؛ و امرای ختای از راه حسد با او بد بودند، و چیّم گیم نیز با او بی‌عنایت [بود] تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد و رویش بشکافت. ۱۵

چون به بندگی قان آمد پرسید که روی ترا چه شد؟ گفت اسب لگد زد. چیّم گیم حاضر بود، برنجید و گفت عیب می‌داری که گویی چیّم گیم زد؟! و دیگر باره به حضور قان او را مشت بسیار بزد، و همواره احمد از او هراسان بودی. و در تابستان آن سال چون قان از شهر دایندو به جانب یایلاق می‌رفت، احمد را و امیری ۲۰ ترکان نام از قوم قیچاق بر سر دیوان و خزانه‌ها بگذاشت تا قرشی را محافظت می‌نماید؛ و امرای ختای که آنجا [حاضر و] ملازم بودند از راه حسد و کینه دیرینه به قصد او مشغول شدند. /

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قآن بود

و کشته شدن او به دست گاوُفَنجَان و استخلاص منزی

در زمان قوبیلای قآن چون امیر احمد فناکتی فَنجَان و وزیر بود شخصی ختایی گاوُفَنجَان نام هم وزیر بود؛ و چون امیر احمد ۵ اعتبار تمام داشت او را شوُفَنجَان می گفتند یعنی وزیر بیدار، و شو لقب بزرگ فَنجَان باشد؛ و کار فَنجَان اتساع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می برد. در تابستان مذکور که قآن او را بر سر قَرشی و دیوان خان بالیغ و دایند گذاشته بود، گاوُفَنجَان با جمعی ختایان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکابداران [امیر] ۱۰ احمد بر آن حال مطلع شد و او را خبر داد.

امیر احمد شبانه چهل سر اسب گزیده از اَخَتَکان خاص قآن که در جو بسته بودند برگرفت و روانه شد. ختایان وقوف یافتند؛ و چون روز شد به دیهی پنج فرسنگی که آن را شنزای گویند و تازپکان دیه چوله و یام سید اجل نیز گویند رسید. ختایان به ۱۵ جهت آنکه پیش از آن راهها سپرده بودند نمی گذاشتند که بر پول بگذرد. خواست که بر رودخانه زند و بگذرد، ختایان سر راه گرفته بودند منع می کردند. در اثنای آن گفت و گوی گاوُفَنجَان بر عقب برسید و چلبور امیر احمد بگرفت و گفت: قآن ما را اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم، تو چرا در کَنگَچ ما می روی؟! ۲۰ او گفت قآن مرا طلب داشته است [می روم؛ گاوُفَنجَان نمی گذاشت]. در میانه آن مقاتل چهار ایلچی جهت مهمات از بندگی قآن به خان بالیغ می آمدند، امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که پیش قآن می روم و مرا نمی گذارند. ایلچیان گفتند که قآن ما را به طلب امیر احمد فرستاده است.

گَاؤُفَنجَان گفت ما را به جهت مصالح دیوان گذاشته است و با وی کار است. ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند تا برفت و به موضع یایلاق به بندگی قآن پیوست، و طبقی سیاه حاصل کرد و از هرگونه مروارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و تُرغوی سرخ بر آن پوشیده به بندگی قآن برد. پرسید که چیست ۵ و چه معنی دارد؟! عرضه داشت که پیش از این چون بنده به بندگی آمد ریش او مانند این طبق سیاه بود، و در کُوج دادن همچون مروارید سپید شد. گَاؤُفَنجَان می‌خواهد که به کارد ریش من چون این تُرغو سرخ گرداند؛ و حال بر آن نمط که رفته بود عرضه داشت، و ایلچیان که مشاهده کرده بودند به صدق او گواهی ۱۰ دادند.

قآن فرمود تا بروند و او را بگیرند. گَاؤُفَنجَان چون دانسته بود که آن سخن به محلّ عرض رسید به شهر سایان فوکه در سرحد مَنزِی بر کنار قَرَاْمُورَان است گریخت یک نیمه از این طرف و یک نیمه از آن جانب. و در قدیم از یک نیمه مال به پادشاهان ختای ۱۵ می‌دادند و از نیمه‌ای به پادشاه مَنزِی. و بر این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون ختائی در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را پادشاه مَنزِی با تصرف گرفت. و قلعه‌ای محکم و بارویی قوی و خندقی ژرف بر این جانب آب است. و هرچند لشکر مغول می‌رفت فتح آن میسر نمی‌شد. چون گَاؤُفَنجَان آنجا رفت، و امیری معتبر ۲۰ و مشهور بود، ایشان به وصول او مستظهِر گشتند و بر وی اعتماد کردند، و در آنجا نیز از امرای معتبر شد.

قآن فرمود تا بایان بالشکری بر عقب او برفت. و پیش از آن در ختای منجنیق فرنگی بزرگ نبود، از این ملک طالب منجنیق [ساز که] از بَلْبَلْک و دِمَشْق آنجا رفته بود، و فرزندان او ابوبکر ۲۵

و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی به فتح آن شهر نهادند. گاوُفَنجَان جاسوسی پیش امرای لشکر فرستاد که من گناهی نکرده‌ام، میان من و امیر احمد خصومت بود و قصد همدیگر می‌کردیم، و این‌زمان از ترس اینجا گریخته‌ام؛ ۵ اگر قآن خون من ببخشد [من] شهر به دست [شما] بسازدهم؛ و بنیاد / مملکت مَنزِی بر این شهر است و چون گرفته باشد مجموع 419/ مملکت مسخّر گردد.

ایلچی گاوُفَنجَان را به حضرت قآن فرستادند تا حال عرضه داشت. قآن او را سُیورْغامِیشی فرمود و جهت او امان‌نامه و ۱۰ شمشیر فرستاد. او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجه‌ها را خراب کردند، و گاوُفَنجَان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت؛ و چون پادشاه مَنزِی از خراب کردن برجه‌ها و مکر گاوُفَنجَان آگاه شد قلعه را رها کرد و با خلق بسیار با آن جانب آب رفت؛ و چون بایان آن جانب قلعه بستد و قتل و غارت ۱۵ کرد، او با لشکری از آن طرف نیز بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد تا با لشکر قآن مقابله کند؛ و تمامت ولایت مَنزِی ایل و مسخّر شدند و گاوُفَنجَان با لشکر قآن پیوست، و چون به بندگی حضرت رسید به انواع سُیورْغامِیشی اختصاص یافته و برقرار به منصب فَنجَانِی منصوب گشت و با امیر احمد شریک شد؛ ۲۰ و امیر احمد وزارتِی به ناموس کرد قریب بیست و پنج سال.

و بعد از آن قضیه نه سال دیگر گاوُفَنجَان با او شریک بود و بر قاعده بغض و حسد می‌ورزید، بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد؛ و آن چنان بود که شخصی ختایی دعوی مولهی و عفت می‌کرد و خود را در او دُوها به زهد و تقوی معروف کرده. روزی ۲۵ تمارض نمود و چند مرید را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد و بعد



از چهل روز زنده می‌شوم. آمدند و گفتند مرد. طایفه‌ای را به تفحص فرستادند، و او در خانه بر هیأت مردگان افتاده بود و فرزندان نوحه و زاری می‌کردند. تصور کردند که بحقیقت مرده. بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافکند که زنده شده‌ام.

۵ ختایان بسیار بر وی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت.

گَاؤُفِنْجَان و اصحاب دیوان دَاؤُدو [درآمدند] و در باب دفع [امیر] احمد با وی کنگاچ کردند؛ و چون او عظیم محتاط و متیقظ بود و همواره محافظان با وی می‌بودند و خوابگاه او معین نه، بر آن مقرر کردند که دو هزار مرد را به دره‌ای فرستند که به

چَمْچِیَال معروف است بر چهار فرسنگی دَاؤُدو تا آن را نگاهدارند، و یک هزار مرد بروند و آوازه دراندازند که چِمِگِیم می‌رسد تا او به استقبال بیرون آید و او را بکشند؛ و گَاؤُفِنْجَان در محقه‌ای نشست. و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که احبانا در محقه می‌نشینند و در شبها غالب چنان روند. و از آن دره یَرْغُوچیان و ایلچیان متعاقب می‌فرستادند که چِمِگِیم می‌رسد. و احمد از او ۱۵ می‌ترسید و هر کرا پیشتر برابر می‌فرستادند می‌کشتند.

شبهنگام با مشعله و شمع بدان شیوه که معبود پادشاهان است

درآمدند. چون نزدیک قَرَشی رسیدند [امیر احمد برون آمد تا کاسه گیرد. او را فروگرفتند و بکشتند؛ و امیر تَرَکَان که نُوکر او بود

احتیاط کرده بود و تفرّس کرده که کار مشوش است از دور ایستاده ۲۰ با نُوکران دست به تیر برد و گَاؤُفِنْجَان را در محقه به تیر زد و بکشت و ختایان بگریختند، و تَرَکَان در قَرَشی بنشست؛ و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و ختایان به گوشه‌ها بیرون رفتند.

چون آن سخن به بندگی قاآن عرضه داشتند، امیر بُولادقا و

هَنْتُون نویان را روانه فرمود تا لشکریان ختایان را که [آن] فتنه ۲۵

انگیخته بودند تمامت را بکشتند، و فرمود تا چهار هزار بالش جهت اخراجات دفن امیراحمد بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را به تعظیم تمام دفن کردند. بعد از آن به مدت چهل روز قآن سنگ پاره‌ای بزرگ طلب می‌داشت تا بسر تاج نشاند، نمی‌یافتند. ۵ دو بازرگان آنجا بودند آمدند و عرضه نمودند که پیش از این سنگ پاره‌ای بزرگ جهت قآن آورده بودیم و به امیراحمد داده. قآن فرمود که پیش من نیاورد؛ و فرستاد تا از خانه او طلب داشتند، آن را نزد زن [او] اینجو خاتون یافتند و به خدمت قآن بردند.

۱۰ قآن از آن [حکایت] بغایت برنجید و از آن بازرگانان پرسید که بنده‌ای که چنین خیانت کند سزای او چه باشد؟ گفتند که اگر زنده باشد بپایش کشت، و اگر مرده باشد از گور برپایه آورد تا با او رسوایی کنند تا دیگران اعتبار گیرند. و ختایبان نیز با چیم‌گیم گفته بودند که او دشمن تو بود بدان سبب او را کشتیم؛ و ۱۵ او بدی وی در دل قآن نشانه بود، از آن جهت فرمود تا او را از گور برآوردند و ریسمان در پای بسته بر سر چهارسوی بازار [بر دار] / کشیدند و گردونه‌ها بر سر او می‌راندند، و اینجو 420/ خاتون او را هم بکشتند، و چهل خاتون دیگر و چهارصد قُمای که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه برداشتند؛ و پسرانش امیر حسن [و امیر حسین] را به زندگی پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را ببخشیدند.

بعد از وفات او وزارت به او یغوری دادند سَنگَه نام؛ و مدت شش سال حل و عقد [ممالك] در دست او بود.

## حکایت سَنَگَه اُوْیَغُوْر که بعد از امیر احمد وزیر قَاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سَنَگَه جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قُورِی و بَرَقُو و قِیرَقِیز به حضرت قَاآن آمدند و سَنَقَرِ سپیدپای و منقار سرخ و عقاب سپید تِگِشْمِپِشِی کردند. قَاآن ایشان را سُوْرُغَامِپِشِی ۵ فرمود و آتش از شِیْرَه خود بداد. نمی خوردند. پرسید که چرا نمی خوردند؟ گفتند این آتش پیش ما مردار است. قَاآن برنجید و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به رسم مَغُول سینه [می] شکافند؛ و هر که گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان و مان او به انفاق دهند. عیسی ترسا ۱۰ کَلَمَچِی و ابن معالی و بندق که از جمله مفسدان و شریران و بد گوهران زمان خود بودند آن فرمان را دست آویز کرده یَرَلِیغ حاصل کردند که هر که در خانه گوسپند بکشد او را به یاسا رسانند؛ و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستند و غلامان مسلمانان را می فریفتند که چون آيَغَاقي خواجه کنید شما را آزاد گردانیم؛ و ۱۵ ایشان خلاصی خود را بهتان بر خواجگان می نهادند و در گناه می آوردند.

و عیسی کَلَمَچِی و اتباع ملاعین او به جایی رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد؛ و مولانا برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام ربّانی سیف الدّین ۲۰ باخَرَزِی رحمه الله علیه بود و در خان بَالِیغ وعظ گفتی او را غمز کردند و به جانب مَنَزِی فرستادند تا آنجا وفات یافت؛ و حال چنان شد که اکثر مسلمانان ترك ولایت خَتائی کردند؛ و بعد از آن اکثر اکابر مسلمانان آن طرف بهاء الدین قُنْدُزِی و شادی زُوچَانْگَت و

عمر قیز قیزی و ناصرالدین ملک کاشغری و هندو زوچانگ و دیگر معتبران [باتفاق] خدمتی از وزیر سنگه قبول کردند تا عرضه داشت که تمامت تجار مسلمانان از اینجا رفتند و از ولایات مسلمانان بازرگان نمی‌آید و تمغاها شکست و تنگسوقها نمی‌آورند، ۵ جهت آنکه هفت سال شد تا گوسپند نمی‌کشند؛ اگر فرمان شود تا بکشند، تجار آمد شد کنند و تمغا تمام حاصل شود. در باب اجازت پزلیغ شد.

دیگر چون ترسایان در زمان قسآن تعصب عظیم با مسلمانان می‌ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست ۱۰ که: **أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً**، به تقریری که قآن از آن برنجید. فرمود که از کجا می‌گویید؟ گفتند مکتوبی در این باب از پیش آبا قاقان آمده است. قآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدین بهایی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یا نه؟ گفتند بلی هست؛ [گفت: قرآن خدایی ۱۵ شنوید؟ گفت: بلی.] گفت: چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید؟ جواب داد که هنوز وقت در نیامده و ما را دست نمی‌دهد. قآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست می‌دهد؛ و فرمان داد تا او را به یاسا رسانیدند.

امیر احمد وزیر و قاضی بهاءالدین که او نیز مرتبه وزارت ۲۰ داشت و امیر داشمن به بهانه آنکه از دیگران نیز پیرسیم مانع شدند. مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند. او گفت: این آیت هست. قآن فرمود که چرا نمی‌کشید؟ گفت: خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشند، اگر قآن دستوری دهد بگویم که مشرک کیست. ۲۵ فرمود بگو. گفت: تو چون نام خدای بر سر پزلیغ می‌نویسی مشرک

نیاشی، مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای تعالی بود. قآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد، و مولانا حمیدالدین را تشریف داد و نواخت فرمود، و دیگران / به سخن او خلاص یافتند. /421

۵ بر جمله سینگه وزیر هفت سال وزارت کرد. اتفاقاً قآن روزی از او چند دانه مروارید خواست. گفت ندارم. شخصی دامغانی مبارکشاه نام در خدمت قآن مقرب و مقبول القول بود و مترصد فرصت قصد سینگه در آن حال عرضه داشت که سینگه خرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده‌ام. قآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه او بیرون آورم. قآن او را به نرد ۱۰ مشغول فرمود؛ و مبارکشاه از خانه او جفتی صندوق بیاورد. بگشادند و در آن دانه‌های لطیف و مرصعات بی نظیر بود. با او نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دو سه خواستم و ندادی؟

۱۵ سینگه شرمسار گشته گفت: بزرگان تازیك مؤکد به من داده‌اند؛ و آن جماعت هر يك حاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصعات نیاورده‌اند؟ جامه‌های رخام از برای من می‌آری و نقود و عقود بی‌مثل از برای خویش می‌ستانی؟ سینگه گفت: ایشان داده‌اند، قآن یزلیغ فرماید تا بازدهم. چون سخنی گستاخانه بود و بی‌ادب بود فرمود تا [او را بگیرفتند و] نجاست در ۲۰ دهان او نهادند؛ و با هندو، از امرای تازیك که حاضر بود به یاسا رسانیدند؛ و دیگران [که] در ولایت منزلی بودند فرستاد تا تمامت را بگیرفتند.

چون بهاءالدین قندزې و ملک ناصرالدین کاشغری و عمر قیرقیزی و شادی ژوچانگک را بیاوردند، فرمود تا ایشان را نیز ۲۵

یکشستند. بعد از آن گفت بهاءالدین قُنْدُزِی را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و به دست خود طپانچه زد و دو شاخه کرده در اندرونی انداخت؛ و ناصرالدین را نیز فرمود که من از کاشغَر خوانده بودم مال او باز دهند. چون سُوْرغامیشی یافت، به جهت آنکه مردی کریم بخشنده بود مَحَبَّان بسیار داشت. فی الحال که ۵ برنشست، مردم بسیار با وی سوار شدند. در راه به امیر گِرایی بَاوُرچی رسید که از پیری بر گردون نشسته می رفت. ملک ناصر الدین از انبوهی مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد. او برنجید؛ و پهلوان ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بود با او گفت این ملک ناصرالدین است که او را می کشتند؛ در دم که او ۱۰ را رها کردند چندین تکبّر و عُجب در سر گرفت و چندین سوار با او برنشستند؛ و هر سال زیادت از هزار تنگه جهت قایم و می فرستد.

گِرایی از او رنجیده، چون در حضرت قآن رفت او را غمز کرد. ۱۵ یَزَلِیغ شد تا او را باز آوردند و به یاسا رسانیدند. و جهت عمر قیرقیزِی و شادی زُوچانگک شهزاده آجیقای شفاعت کرد و ایشان را به خون بخشید و بهاءالدین قُنْدُزِی را نیز آزاد کرد و به جای سِنگه اُولجائی چینگسانگک را بنشانند.

### حکایت امرای بزرگ قآن

#### و اسامی معتبران ایشان و راه هریک

۲۰

از امرای بزرگ قآن یکی بایان نُوْیان بود از قوم بَارِپِن که او را از اینجا برده بودند و به هشت ماه بعد از قآن وفات یافت؛ و پسران و دختران دارد. و دیگر هَنْتُون نُوْیان چینگسانگک که او را

با نُوْمُوْغان گرفته بودند به سالی پیش از قَاآن وفات یافت؛ دیگر اُوچِر نُوْیان که این زمان بر قرار پیش تِیمُوْر بُوْقا ممکن است و صاحب منصب و اُولجائی چینگسائنگ همچنین و داشمن نیز بر قرار معتبر است، و کسار یَزْلِیغ و پائیزه و اورتاقان و صادر و وارد می‌داند؛ و تَرخان چینگسائنگ این زمان معتبرتر از آنچه بود و در ۵ دیوان می‌باشد.

و نَالِیْقُو و جِیْر قَلان و چِر تَقُو هر سه برادران بودند و سرور قُوشچیان و بر سر دیوانهای توتقاوول و گُتوسون تا هر چه بدانند بگویند و بگیرند؛ نَالِیْقُو در سال وفات قَاآن وفات یافت؛ و یادام نُوْیان قُوشچی بزرگ بود و برادر سُونجاق آقا بیتکچی، و چون ۱۰ نماند پسرش لاچین فَنجیان امیر بزرگ بیتکچی بود او نیز نماند؛ و این زمان پسرش / یکه فَنجیان به جای او است و دیوان و یامهای بسیار می‌داند و گِرایی باوُرچی بعد از قَاآن وفات یافت.

و از امرای لشکر بزرگ اُمبائی بر سر تمامت لشکر بود، این زمان به همان منصب منصوب و مُقِیل فَنجیان بُوکاوُل لشکر بود و ۱۵ برقرار است. هُقوتائی امیر چهار کِزیک بود و همچنان هست و امرای شوکوزچی اسمعیل و محمدشاه و اُقتاچی و مبارک و تُوْر مِیش و برادرش یِیغمِیش اند؛ و این یِیغمِیش را تِیمُوْر قَاآن بزرگ کرد و سخنان قَاآن می‌نویسد چنانکه عادت ایشان است.

۲۰ حکایت مصاف دادن قَاآن با نایان نُوْیان  
از اُوْرُوغ طغاچار نُوْیان و شهرادگان که با او متفق بودند

و جِیمْ جِیمْ را ولی عهد گردانیدن  
نقل می‌کنند که در قاقاپیل موافق سنه ثمان و ثمانین و سِتْمائِه  
نایان نُوْیان از اُوْرُوغ طغاچار نُوْیان پسرزاده اوتچی نُوْیان با

بعضی فرزندان پیشوونگه آقا و دیگر شهزادگان با قآن دل دیگرون کرده عزم طرف قایندو و دوا کرده بودند، و لشکر قآن بر عقب [ایشان] رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده. چون خبر به حضرت قآن آوردند، هرچند وجع المفاصل داشت و پیر و ۵ ضعیف شده بود در محقه بر پشت پیل روانه شد؛ و نزدیک بود که لشکر قآن منهزم گردد. پیل را با محقه بر پشته راندند و کهورگه بزدند.

نایان نویان و شهزادگان با لشکرها بگریختند و لشکر قآن بر عقب [ایشان] می رفت. هم لشکریان ایشان را بگرفتند و به بندگی ۱۰ قآن آوردند تا جمله را به یاسا رسانیدند و لشکرها را ایشان قسمت کرد و متفرق گردانید. بعد از آن قآن به جهت درد پای زیادت حرکتی نمی کرد، و لشکرها به سرحد قایندو و دوا می بودند، و قآن در سالهای پیش که هنوز نوموغان را لشکر قایندو نبرده بودند و در باب ولی المهدی او سخنی گفته بوده و او را آن هوس در دماغ ۱۵ می بوده؛ بعد از آن چون جیم گیم را بغایت عاقل و کفای می دید سخت دوست می داشت، و در وقتی که تودامونگه نوموغان را باز فرستاد، [قآن] فرمود که جیم گیم را به قآنی بنشانند.

نوموغان را سخت آمد و گفت: چون او قآن شود ترا چه گویند؟ قآن برنجید و او را قاقمپشی کرده از پیش خود براند و فرمود که ۲۰ دیگر بار پیش من نیاید؛ و او در آن چند روز نماند.

[قآن] جیم گیم را به پادشاهی بنشانند و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند. و خاتون او کوجین نام بغایت عاقله بود و قآن با او به عنایت؛ و حکم کلی او می کرد. و در آخر عهد قآن در ولایت منزلی در زیر ولایت سایان فو ولایتی ۲۵ است بر ساحل [دریا] که آنرا لوکین می گویند یاغی شده بودند،



تدارك ايشان را از امرای مُغول پیغمپیش [و] تَرخان و از امرای خِتائی سُوچِنْتِگ و از تازیگان غلام سَمچِنْتِگ و برادر سید اجل عمر یوچِنْتِگ را با لشکری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند؛ و از جانب قایدو و دُوا به هر وقت قَرَاوُلان به یکدیگر رسیدندی، ولیکن جنگی نبود.

۵

و در آخر عهد قان دُوا يك نوبت به لشکر برنشسته به جانب آن سرحد و شپینه آمده بود که چوبئی آنجا است و آن سرحد نگاه می‌دارد با ده دوازده هزار مرد. دُوا خواسته تا شبیخون بر سر او برد. او وقوف یافته و به شب بر سر مقدمه لشکر دُوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته، دُوا را هم در شب خبر شده و با تمامت ۱۰ لشکر برنشسته، و صبح بهم رسیده‌اند و از یکدیگر بسیار کشته. و چوبئی به آجپقی و آننده خبر ناکرده برنشسته بود بتعمیل، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت.

آجپقی چون خبر یافت به آننده خبر فرستاد تا برنشیند. تا جمع شدن ایشان و برنشستن، دُوا بازگردیده بود و لشکر به او نرسید. ۱۵ يك سبب دلیری دُوا بر لشکر قان این حال بوده؛ و چون قان [از این خبر] یافت آجپقی را در گناه آورده نه چوب زد، و دیگر باره مُیوزغامپیشی فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد؛ و تا غایت / آنجا است و آن سرحد را او می‌داند. و قبان که آقای چوبئی بود به مدتی پیش از این جنگ نمانده بود. و مشهور چنان است که ممالك ۲۰ ترکستان را بیشتر آغو خراب کرد. بعد از آن قبان و چوبئی و براق و نایان [پسر قونیچی] و شیخ که شهزادگان [دست راست] بودند و قبان و چوبئی در اول پیش قایدو می‌بودند، بعد از آن ایل قان شده‌اند.

حکایت سید اجل که وزیر قآن است

و او را بایان فنجان لقب داده اند

فرزندزاده سید اجل ماضی ابوبکر نام بود، [قآن] او را بایان فنجان لقب داد و با اولجائی بهم نوکر کرد؛ و راه فنجانی یعنی صاحب دیوانی بدو ارزانی داشت. و در زمان قوبیلای قآن دو سال وزیر بود؛ و در آن مدت از دیوانهای قآن ایغاقان او برخاستند و تقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده است.

قآن از او بازخواست فرمود. جواب داد که این مال در رعیت بگذاشته ام چه جهت آنکه سه سال آفت سماوی بوده و ارتفاعی برنیامد، رعایا درویش شدند؛ این زمان اگر قآن فرماید زن و بچه ایشان بفروشم و مال به خزانه رسانم، لیکن ممالك خراب گردد. قآن را شفقت نمودن او بر رعیت خوش آمد و فرمود که همه نواب و امرا غم خود می خوردند و بایان فنجان غم ملک و رعیت می خورد؛ و او را سیور غامپشی تمام فرمود و جامه های مرصع [با ۱۵ کمر] پوشانید و تمامت کارهای کلی به وی حواله کرد.

هم در آن روز کوکچین خاتون مادر تیمور قآن او را بخواند و گفت: چون چنین سیور غامپشی یافتی و قآن کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سؤال کن که نه سال [است] تا تخت چیم گیم مهر کرده اند، حکم آن چه می فرمایی؟ و در آن وقت تیمور قآن به عزم لشکر قایدو و دوا برنشسته بود. بایان فنجان آن سخن را عرضه داشت. قآن از غایت فرح از بستر مرض برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می گفتید این سر تاؤل مردی بد است، سخن رعیت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می گوید و غم فرزندان من او می خورد [تا] بعد از من میان ایشان مخالفت و

منازعت نباشد؛ و دیگر باره بایانِ فَنجَان را سُیُورِ غامِشِی فرمود و به نام بزرگت جدش سَیدِ اجل بخواند؛ و او را و هفت برادرش را که حاضر بودند تشریف و یَزَلِیغ [و پائِزَه] داد و فرمود که همین دم برنشین و نواذه مرا تَیْمُور که به لشکر برنشسته به طرف قَائِدُو می رود از راه بازگردان و بر تخت پدرش به قَائِی بنشان، ۵ و سه روز طُوی کن و پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز برنشیند و به لشکر رود.

سَیدِ اجل به موجب فرمان برفت و تَیْمُور قَائِن را از راه باز گردانید و در شهر کِیْمِیْنُ فُو بر تخت چپم گِیم نشاند و بعد از سه روز به لشکر روان شد؛ و سَیدِ اجل با بندگی قَائِن آمد. و تَیْمُور قَائِن ۱۰ عظیم شراب دوست بود و چندانکه قسآن او را نصیحت می کرد و بازخواست می فرمود مفید نبود، تا غایت که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می کرد و به شعبده و فریب خود را بر دل او ۱۵ شیرین کرده بود و همواره پنهان با تَیْمُور قَائِن شراب خوردی، و بدان سبب قَائِن از او می رنجید؛ و چندانکه سعی می کردند تا او را از خدمت تَیْمُور قَائِن دور کنند نمی توانستند؛ چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود؛ و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می رفتند و حمامی ۲۰ را می گفتند تا پنهان شراب به جای آب در جوی می ریخت تا به لوله به حوض حمام می رفت و ایشان می خوردند.

کَزِ پِکَتَانان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قَائِن عرضه داشتند. فرمود تا رضی را به قهر و زجر از او جدا کردند و به بهانه ای به شهر سِیْکی فرستادند و در راه پنهان بکشتند. و در ۲۵

این وقت که قآن شده باختیار خود رها کرده و بنادر و اندک می‌خورد؛ حق تعالی چون صاحب دولت بود محبت شراب از دل او / ۱۲۴ بیرون برد، و الا قویلائی قآن به الحاح و اجبار نمی‌توانست که منع کند؛ و با وجود جوانی در سن بیست و پنج سال به هر وقت پای مبارکش درد می‌کرد و در محقه بر پیل می‌نشست، و این زمان بواسطه توهمات و اراجیف [مردم] کمتر می‌نشیند.

### حکایت بَخْشیان که ملازم بندگی قآن بوده‌اند

#### و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد [قویلائی] قآن دو بَخْشی تبتی بودند نام یکی ۱۰ تَنْبَه و از آن دیگر کَنْبَه؛ و تَنْبَه بَخْشی را دو دندان پیش بغایت دراز بود چنانکه لبهای او بهم نمی‌رسید؛ و در بتخانه‌های خاص قآن که نَنْگِیَاس [دای‌میاو] خوانند می‌نشستند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قآن بغایت معتبر؛ و بزرگ بَخْشیان و نَسَب ایشان از پادشاهان تبت. و هرچند بَخْشیان ختای و هند و غیرهم بسیار ۱۵ [بودند و] می‌باشند لیکن تبتیان را بیشتر اعتبار می‌کنند؛ و بَخْشی دیگر کشمیری هست که او را قَرَنطَاس بَخْشی می‌گویند و او نیز معتبر است؛ و تیمور قآن نیز بر قرار معتقد ایشان.

و آن دو بَخْشی تبتی حاکم و مستولی‌اند و نوکران خود را که طلب می‌دانند ملازم قآن گردانیده تا نگذارند که [تیمور] قآن ۲۰ آش و شراب بسیار خورد؛ و چون فرصت منع نیابند دو چوب بر هم بسته دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز چوب برآید و قآن متنبه شود و تقلیل طعام و شراب کند، و سخن ایشان اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تَنْبَه بَخْشی یکی آن است که در

داستانِ تِیْمُورِ قَاآن خواهیم گفت.

### حکایت وفات یافتن قوبیلای قَاآن

قوبیلای قَاآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به هشتاد و سه رسیده در مُورِین پیل که سال اسپ باشد موافق شهور سنه ثَلَاثَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه درگذشت و جهان فانی ۵ را به نواده خویش قَاآن روزگار، پادشاه نامدار، تِیْمُورِ قَاآن باقی گذاشت؛ ایزد تعالی اُزُورِغِ بزرگوار علی‌الخصوص شهنشاه اسلام، سلطان اعظم غیاث [الدنیا و] الدّین اُولجایتو سلطان سالهای بسیار از کامکاری و بختیاری برخوردار داد.

### تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

و ملوک و آتایکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدای پیچین پیل سال بوزینه موافق سنه ثمان و خَمْسین و سِتْمائِه تا انتهای مُورین پیل سال اسب مطابق سنه ثَلث و تِسْعین و سِتْمائِه معاصر [قوبیلای] قان بوده اند و نواذر حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته بر سیل اجمال و ایجاز و اختصار.

۵

### تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

لِزُون

چهل و يك سال بعد بیست و شش سال گذشته پانزده سال.

۱۰

تُوَزُون

ده سال /؛ و بعد از تُوَزُون مذکور شُوجُو نام پادشاه آن ملک

425/

شد، و چون دو سال از پادشاهی او بگذشت لشکر قوبیلای قان آن ملک بکلی بستند و او ایل شد.

## تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

و

### تاریخ سلاطین

#### در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بود پسر سلطان غیاث الدین کیخسرو ۵  
که از لشکر مُغول [که] مقدم ایشان بایُجُو نُو یان بود به کُوسَه دَاغ  
شکسته شد؛ و سلطنت به مشارکت برادر خویش سلطان رکن الدین  
می کرد؛ و چون معین الدین پروانه مدبّر مملکت رکن الدین بود، او  
را تربیت می کرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عزالدین  
[سلطنت] به برادر باز گذاشت و به لِاذِقِیّه توجه نمود و از آنجا ۱۰  
پیش تَکْفُور استنبول رفت.

چون لشکر برکای به اِسْتَنْبُول رسید او را پیش پَرکائی بردند  
و سلطنت شهر قِرَیم به وی داد؛ و در آنجا نماند، و برادرش رکن  
الدین در سنه اَرْبَع وَ سِتِّیْنَ [وَ سِتِّمِائَه] بر دست کفار شهید شد؛  
و پسرش غیاث الدین کیخسرو بن قَلِیچ اِرسالن به سلطنت بنشست، ۱۵  
و او را در اَرْزَنْجان شهید کردند؛ و بعد از او سلطنت بر غیاث  
الدین مسعود بن کیکاوس مقرر شد که این زمان نیز سلطان او است.

#### و در دیار بکر و مَوْصِل

سلطان بدرالدین لَوْلُو بود.

#### و در شام و مصر

۲۰

[اَیْبِک] ترکمانی بر مصر غالب بود و او را چند نوبت با  
صاحب حلب و دِمَشْق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند؛ و قُودُوز

بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت؛ و بعد از آنکه هولاکوخان حلب و دمشق بستند و مراجعت نمود، قودوز باتفاق امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با گیتوبوقا نویان مصاف داد، و ملک ناصر صلاح الدین یوسف که صاحب شام بود به خدمت هولاکوخان آمد و در صحرای موش به یاسا رسانید.

و قودوز چون از جنگ گیتوبوقا نویان مراجعت نمود بُندقدار او را بکشت و پادشاهی به دست فروگرفت؛ و بُندقدار چون از روم و چنگ طوغو و تودان بازگردید نماند و آلفی پادشاه شد، و بعد از آلفی پسرش اشرف به جای پدر بنشست.

### و در کرمان

سلطان قطب الدین بود و چون نماند از وی دو پسر ماندند: مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیورغا تمیش؛ و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می کرد.

۱۵ چون دختر ترکان پادشاه خاتون را آباقاخان سته بود او به هر دو سه سال به بندگی حضرت آمدی و به اعزاز و اکرام تمام مراجعت نمودی. یک نوبت اینجا آمد و به وقت مراجعت سلطان حجاج به استقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوهم گشته، با کرمان رفت و به جانب هندوستان توجه نمود و به سلطان شمس الدین دهلی استیمان جست، قریب پانزده سال آنجا یماند و آخرالامر نماند.

و ترکان خاتون بغایت عادل بود و امور مملکت کرمان به واسطه عدل او و انصاف او انتظام [تمام] یافت، و در عهد سلطان احمد به او رُذو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را به کرمان نقل



کردند، و سلطنت به جلال الدین سُیورغا تمپش مقوض گشت، و حقیقت آنکه پادشاهی بنفایت عاقل و کامل بود و در عهد [گیخاؤخان] پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سُیورغا تمپش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بجست و پنهان به بندگی گیخاؤخان آمد و زینهار خواست. گیخاؤ ۵ او را پیش پادشاه خاتون فرستاد. چند روزی او را به توکیل می داشت و بعد از آن بکشت؛ و چون بایند و خروج کرد و شاه عالم دختر سُیورغا تمپش خاتون او بود، ایلچی فرستادند و کُورْدوجین / 426 دختر شهزاده مُنگکه تیمور که خاتون سُیورغا تمپش بود پادشاه خاتون را بگرفت و به اُورْدو می آوردند. در حدود شیراز و اصفهان ۱۰ او را به حکم قصاص هلاک کردند.

### تاریخ ملوک و اتابکان

#### در مازندران...

#### و در مغرب...

#### و در فارس ۱۵

آتابک مظفرالدین ابوبکر بود و چون [در سنه ثمان و خَمسین و سِتْمائِه] وفات یافت، پسرش آتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نمود، و در موضع توراقو از اعمال پُراهان خبر واقعه پدر به وی رسید، و او نیز بعد از دوازده روز نماند، چون خبر واقعه به شیراز بردند، پسرش آتابک محمد را که دوازده ۲۰

ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند، و مادرش تَرکَاَن خاتون دختر آتایک قطب‌الدین محمود شاه یزد تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر نیز عماق‌رب نماند و مادرش حاکمه شد.

۵ محمد شاه برادرزاده آتایک ابوبکر دختر او سَلَمُ را خواسته بود. با مادرزن آغاز عریده نهاد و عاقبت او را بکشتند و [تَرکَاَن خاتون] دختر کوچکین آپش خاتون را به شاهزاده مُنْگْگَه تَیمُور نامزد کرده بود؛ بر جمله تَرکَاَن خاتون زن سَلَمُ قُشاه شد و بعد از چندگاه سَلَمُ قُشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه سپید ۱۰ معبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند. امیر اَلتَّاجُو را با لشکری بفرستادند تا به اتفاق رکن‌الدین اتایک علاءالدوله یزد که برادر تَرکَاَن خاتون بود، و ملوک شبانکاره و چرپک تاژیک آن ولایت بروند و سَلَمُ قُشاه را بگیرند. چون لشکر به ابرقوه رسید شش هزار سوار [شیرازی] پیش آمدند. آتایک ۱۵ علاءالدوله با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید. سَلَمُ قُشاه پناه به کازرون برد.

لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند و سَلَمُ قُشاه را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند. و اتایک علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از ۲۰ چند روز وفات یافت؛ و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدۀ ایشان یاقوت تَرکَاَن که دختر قُتلُ سلطان بِسراق حاجب [حاکم] کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد، و آپش خاتون را به [شاهزاده] مُنْگْگَه تَیمُور دادند؛ و آتایکی شیراز به اسم آپش خاتون [بود]؛ و خواهر دیگر بی بی سَلَمُ به آتایک یوسف شاه یزد دادند ۲۵ که خالزاده او بود. و آپش خاتون در دور اَرغُون خان نماند و او

را به شیراز بردند، و در مدرسه عضدیه که مادرش به اسم عضد الدین آتاپک محمد مذکور ساخته بود دفن کردند؛ و شهبزاده کُوزُوجین وارث او شد؛ و هرچند از چند سال باز ملکی شیراز اُرتاقان و بازرگانان می‌کنند، لیکن هنوز نویت بر در سرای آتاپکان می‌زنند و دیوان بزرگ آنجا می‌دارند.

۵

### و در سیستان

ملك شمس الدین محمد كُرتِ غوری ملك [شمس الدین] سیستان را به حکم یزلیغ [مُونُگْه قَان] کشته بود و حاکم شده، و بعد از آن ملك نصیرالدین خواهرزاده آن ملك مقتول ایلچی از بندگی هُولاگوخان برد و سیستان از شمس الدین كُرت بازگرفت و بر آن مملکت مستولی شد و هنوز تا این غایت حاکم او است.

### تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور افتاده /

/427

[در شهر سنه تسع و خمسين و ستمائه بدرالدین لؤلؤ در موصیل نماند.

دیگر در هفدهم رجب سنه اربع و ستمین و ستمائه مؤیدالدوله عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند. [دیگر در نوزدهم صفر سنه تسع و ستمین و ستمائه به وقت صبح زلزله به نشاپور بود آن چنانکه از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد؛ و مدّت پانزده شبانه روز هر ساعت زمین حرکتی کردی.

۲۰

دیگر در شهر سنه احدى و سبعین و ستمائه در صمیم زمستان

[به محروسة تبریز زلزله عظیم حادث شد و تا چهار ماه گاه گاه زمین حرکت می کرد.]

دیگر روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنَینِ و سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب؛ و  
 ۵ خواجه مدفن خود به مشهد موسی و جواد وصیت کرده بود. به پایان  
 قبر موسی جای خالی یافتند آن را بکافتند، گوری ساخته و به آلات  
 کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفحص کردند خلیفه النَّاصِرُ لِدِینِ  
 اللّهِ آن را از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش ظاهر به  
 خلاف وصیت او را به زمین رُصافه دفن کرد در میان آبا و اجداد  
 ۱۰ خود و از عجایب ایام و غرایب شهر و اعوام آن بود که آن روز  
 که این سردابه تمام کرده اند، ولادت خواجه نصیر هم در آن روز  
 بوده، روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَمِائَه،  
 تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز.  
 دیگر در بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثَلَاثَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه  
 ۱۵ اَرْغُونْ آقا به مرغزار رادکان طوس وفات یافت.]

قسم سوم از داستان قوبیلای قآن  
 در سیر و اخلاق پسندیده او و پیلگها و مثلها و حکمهای  
 نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او  
 واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق  
 و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

۵

.....

حکایت احوال خواتین و فرزندان آریغ بوکا  
 بعد از وفات او و قسمت فرمودن قآن اوردوهای او را بر  
 فرزندان و ذکر امرا و پسرانش.

چون آریغ بوکا بعد از انطفای نوایر فتن به خدمت برادر خود ۱۰  
 قوبیلای قآن رفت و به قدم استغفار و اعتذار بایستاد، خواتینی که  
 داشت تمامت با خود برده، و پسران چهارگانه را یو یوقور و ملک  
 تیمور و نایرا و بوقا و تماچی در یورت خود گذاشته بود؛ و یایلاق  
 او در آلتای بود؛ و قشلاق او در اوزونگه و قرقیز و قدر مسافت  
 میان هر دو سه روزه راه باشد، و سوزققتنی یکی آنجا بود، و ۱۵  
 آریغ بوکا يك ماه و شش روز در خدمت قآن بود و بعد از آن وفات  
 یافت و او را به بوزه اوندور که غروقی بزرگ چپنگیزخان است  
 بنزدیک رودخانه سیلنگه بردند؛ و سوزققتنی یکی و دیگر شهزادگان  
 نیز تمامت آنجا مدفون اند، الا قوبیلای قآن. و از خواتین آریغ

بوكا يكي ايلچيقيميش بود از قوم اويرات. ديگر قوتوقته خاتون از قوم كوجوگور كه گروهی از نايمان اند و از او دو دختر داشته، مهتر: چالوقان آغا، و او را به نايانقه كورگان دادند از باياؤت؛ و دختر [اين] چالوقان را ملك تيمور خواسته، و نام [او] يگودار ۵ است و به يورت و مقام سوزققتني بيكي نشسته؛ و از او دختری دارد قامتی نام، او را هنوز به شوهر نداده اند؛ و دختر ديگر نوموغان نام، او را به چوبان كورگان از قوم اويرات دادند؛ خاتون سوم قوتلوخاتون بود از قوم قونقيرات، و هم در يورت سوزققتني بيكي نشسته و فرزند ندارد؛ و قومایی داشته نام او ايراغوي از قوم بړولاس، خواهر قدان كه به ايلچي اينجا آمده بود؛ و از اين ۱۰ قومائي پسرى داشته نايرا قوبوقا نام؛ و قومایی ديگر داشت كه هنوز مانده است نام او ايشيتي از قوم قونقيرات در اړدوي قوتوقته خاتون بوده، و از او پسرى داشت تماچي نام؛ و چون اريغ بوكا وفات يافت، خواتين او با يورت خويش رفتند.

۱۵ بعد از سه سال قآن فرمود كه فرزندان اريغ بوكا بيايند و مرا ببينند. چون به شرف بندگی رسيدند فرمود كه يورت بزرگ را كه پيسودر خاتون [در آنجا] نشسته بود يوبوقور بداند، و يوبوقور پيسودر را بستد و سه سال باهم بودند. خاتون بچه نياورد و وفات يافت، به جای او از تخمه خاتون [را] از قوم اوشين بستد و از او ۲۰ دو پسر آورد: هولاجو، اولجايتيمور. هولاجو ملازم پدر است در موضع اريقان چايدان كه به نسکی تعلق داشت، و اولجايتيمور ملازم تيمور قآن است؛ و پسرى ديگر دارد از ايشان هر دو مهتر، نام او ايل [بوقا] از چالون خاتون از قوم قرانوت كه شعبه ای از قونقيرات و قورلاس اند؛ و پسرى ديگر دارد اودگه نام از اوغول ۲۵ تگين زاده از قوم نايمان برادرزاده كوشلوك خان.

و خاتونی از آن تولوی خان بوده نام او بایان خاتون از قوم قنقرات و آن یورت سوزققتنی بیکی به آرپغ بوکا حواله کرده، و چون قوتوی خاتون [اینجا] آمده، شهزادگان جومقور و طرقائی را در آن اُردو گذاشته؛ و چون از آن هولاگو خان آنجا کسی نبوده گفته اند چنین اُردو را چگونه خالی گذاریم؟! اُوغول یگین خاتون ۵ را در آنجا نشاندند و این زمان [آن] اُردو به اودیگه تعلق دارد / که در این وقت هجده ساله است [و] ملازم ملک تیمور، و خاتونی دارد بایقا نام دختر جاوتونویان از قوم سولدوس و پسر زاده سودونویان و پسر دوم آرپغ بوکا ملک تیمور را فرمود که اُردوی لنگقون خاتون را بداند.

/ 428

دختر کوشلک خان بغایت عاقله و کافیّه بوده و [او مادر پسر قوتوقتو بود، و] قوتوقتو پسری داشته [توکال بوکا نام از قومایی از قوم قیپچاق بوته ایگاجی نام زاده؛ و این توکال بوکا به وقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشته]، مهتر کلیمش آقا که او را به سالیجوتائی کوزگان دادند از قوم قنقرات؛ دختر کهتر شیرین آغا ۱۵ از قندز ایگاجی زاده از قوم بایاوت. او را به توقچی کوزگان دادند از قوم اوشپن. و چون لنگقون خاتون نماند از او دختری ماند ایلتمور نام. او را به بارس بوکا کوزگان دادند. و ملک تیمور به جای او دختر طراان نویان، پسرزاده اولدوقر نویان از جلاپر بستد، نام [او] گِلته خاتون، و در این یورت بزرگ بنشاند؛ و آن ۲۰ یورت به بخش [به] هولاگو خان رسیده اما به سبب بعد مسافت و غیبت کسان اُروغ او ملک تیمور متصرف آنست. و از این گِلته خاتون فرزند ندارد.

و ملک تیمور را خاتونی دیگر است توره نام، دختر شیرکی از قوم دوزبان که از امرای بزرگ جاساؤل بوده و از او دو پسر ۲۵

دارد: یکی اَویراتائی نام که ملازم پدر است، و دیگر محمود نام هم آنجاست؛ و هم از وی دو دختر دارد: یکی اِمگَن نام، او را به تَوَقْتِمُور کُورگان پسرزاده بارس بوقا داده از اَویرات که نبیره تَورالچی کُورگان است؛ و دختری دیگر ایل قتلغ نام، او را به پسر ۵ کُوبک داده از قوم سولدوس که پیش دوا مقدم امرا است و از این جانب آب آمویه می باشد؛ و قومایی دارد تَوَقْلوق اُولجائی نام دختر بَیقره از اَلمالیغ، و امیر صده بوده.

و پسران ملک تیمور چهاراند بدین تفصیل: یَنگقان، آجیچی، پیسون تَوا، بَارِپَتائی از اِمگَن خاتون آورده؛ دختر بارس بوقا از قوم ۱۰ اَویرات، و همچنین قویلائی قآن اوردوی ایلچیمیش [از قوم اَویرات]، خاتون بزرگ اریغ بوکا به پسر او نایر اَقوبوقا داد و او در وقت وفات اریغ بوکا قصد خود کرد، نگذاشتند و از آن غصه هلاک شده؛ و در یورث دختری داشت نام او آشپقتی؛ و بعد از آن چون او به خدمت قآن رفت، آن یورث به ملک تیمور بماند؛ و این ۱۵ زمان آجیچی پسر ملک تیمور دارد. و تَمَاجی را یورث قوتوقته خاتون داد و بهم نارسیده قوتوقته وفات یافت؛ و به جای او ایرتگین نام دختر سوزقودو باورچی از نایمان برادرزاده سرتاق و بوزندوق که اینجا می باشند خواسته بوده، و چون آن خاتون را با خود به خدمت قآن برد آن یورث خالی مانده، و نایر اَقوبوقا را ۲۰ پنج پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قورقته، ناچین، سَمَقَر، بایان اِبوگان، اَرَاتیمور؛ و مادر اَرَاتیمور اوجین ایگاجی است از قوم اُولقونوت و از آن چهار دیگر ۲۵ اشیقتائی خاتون از قوم قونقرات برادرزاده جابون خاتون بزرگترین خواتین [قویلائی قآن]. و تَمَاجی را دو پسراند: یکی بایان نام و دیگر [دوربان].



و امرای بزرگ شهزاده ملک تیمور بن آرپغ بؤکا که این زمان با پسر [ان] قایدو بهم است اول امیر جلاؤتو است از قوم سولدوس، پسرزاده سولدون نویان پسر سونجاق نویان، امیر تومان دست چپ، و پسری دارد قدآن نام؛ یک کزپک و سلاح می‌داند، و دختر ملک تیمور را خواسته؛ دیگر قبیچاق است پسرزاده منگلپک ۵ ایچکه از قوم قونگقتان؛ پدر او کؤکچو امیر تومان بوده؛ و چاچورچی از دست راست یک کزپک [و] سلاح می‌داند؛ و دیگر آلاقا امیر هزاره قنقیات پسر چلیپکه بهادر که اینجا آمده بوده؛ و دیگر جانگمقی کورگان از جلایز امیر هزاره، و این هزاره آنست که پیش از این امیری بوده اوقی نام، و او با یک هزاره اویرات از ۱۰ حکم یزلیغ بوره اوندور که غروق بزرگ است و استخوانهای شهزادگان آنجا می‌نهند نگاه می‌داشته؛ و چون شهزادگان که مصاحب نوموغان بودند مخالفت کردند و لشکرها بهم برآمد؛ بیشتر این هزاره به لشکر قایدو پیوستند و بعضی آنجا مانده‌اند و اکنون آن هزاره از آن فرزندان اوقی‌اند. ۱۵

دیگر کزیدائی که بزرگ بیتکیچیان است از قوم سولدوس؛ دیگر کیمتی [نام که] کؤکتاش ملک تیمور است، کارهای اوردو [از آشن] و غیره او می‌داند، او هم از قوم سولدوس بوده. دیگر / ۱۴۲۹  
قدقه از قوم میرگیت امیری بزرگ است و مقدم بؤکاؤلان؛ و کار چرپک به دست او است. دیگر ساقتی از قوم قونگقتان امیر کزپک ۲۰ است. دیگر سؤکه از قوم قونگقتان، یک کزیک می‌داند. دیگر باؤتوقه پسر قوتوقونویان امیر هزاره. دیگر ایسان تیمور باؤرچی پسر نویان باؤرچی. دیگر پیسوتائی نویان امیر اوردو است. دیگر آرپغ بؤکا نویان از نایمان. دیگر چاؤلدار پسر بوزغوچی یازغوچی از قوم ازلات. دیگر ابوگان پسر بوغره یازغوچی از جلایز. دیگر توتان ۲۵

آخْتاچی از اُوزوغِ جِبِه نُوْیان از قومِ پیسوت. دیگر طُغریل پسر  
 بُورتاق از سولُدوس. دیگر قُتْدَقائی خزینهچی پسر اَباقائی از  
 قَراحتائی. دیگر آپشِمَقا شُکُوزچی از قُورلأت. دیگر ملگی اِیرکچی از  
 تازپک؛ والسّلام.